

امروز اسطوره به جای ما فکر می کند!

گفتگو با جلال ستاری درباره اسطوره در ادبیات ما
محسن بوالحسنی

اسطوره به ما حکم می کند ولی طرز اندیشیدن را به ما یاد نمی دهد. ایدئولوژی هم استدلال نمی کند. اسطوره و ایدئولوژی برای ما می اندیشند از این بابت امروزه ایدئولوژی ها جای اسطوره را برای ما می گیرند.

اسطوره و ایدئولوژی هر دو در واقع نوعی از قدرت هستند که می توانند بر ذهن انسان تسلط یابند. اسطوره با استفاده از نمادها و داستانها، دنیای ما را به گونه ای خاص تفسیر می کند و برای ما الگوهای رفتاری تعیین می کند. ایدئولوژی نیز با استفاده از مفاهیم و تئوریها، دیدگاه ما را در مورد جهان و جایگاه ما در آن شکل می دهد. هر دو می توانند ما را از واقعیت دور کنند و ما را در دنیای خودشان محبوس کنند. اینجاست که ما نیاز داریم تا بتوانیم از تسلط این دو فرار کنیم و دوباره با واقعیت ارتباط داشته باشیم.

• سوال می خواهم بپرسم که ما وقتی از اسطوره حرف می زنیم آن هم در هم مسیری و هم بطنی با ادبیات، از چه حرف می زنیم؟ خصوصا اسطوره هایی که در ادبیات و یا با ادبیات شکل می گیرند.

سوال به جایی است. به عقیده ی من برای پاسخ به سوال شما اول باید تعریفی از اسطوره داشته باشیم. ادبیات مجرای برای اسطوره است و آینه ای است که اسطوره در آن منعکس و پرداخته می شود. اسطوره در تئاتر، فرهنگ، جامعه و در همه جا گسترده است و تنها یک بستر به نام ادبیات ندارد. حتا برای سفینه ها هم از اسم های اسطوره ای استفاده کرده اند. اما اسطوره چیست؟ اسطوره در آغاز فقط نحوه ی تدبیر جهان برای اهل آن روزگار بشر بوده است. بنابراین اسطوره یک

فکر است. به همین دلیل غالب اساطیری که برای ما مانده و حالا به آنها به عنوان خرافه نگاه می‌کنیم اساطیری هستند که "علت‌پیدایی" را تبیین می‌کنند. یعنی در واقع اسطوره‌های علت‌شناسی هستند. البته اسطوره بیشتر چگونگی را توضیح می‌دهد نه چرایی را. مثلاً می‌گوید چگونه دریاچه پدید آمد ولی نمی‌گوید چرا پدید آمد.

• اینطور به نظر می‌رسد که غالب اسطوره‌هایی که برای ما مانده اند با سیر تفکر و پیشرفت فکر بشر در حوزه‌ی تاریخ و جهان‌شناسی و ... دیگر به خرافه تبدیل شده‌اند.

بله. اما در میان اسطوره‌هایی که غالب آنها اینگونه هستند و همانطور که شما گفتید از بین رفته‌اند اسطوره‌هایی هم وجود دارند که ماندگار شده‌اند. این‌ها اسطوره‌هایی هستند که دنبال راهی برای تفهیم موضوعات و مسائلی که برای ذهن بشر لاینحل بوده‌اند می‌گردند. طرح مسئله در آن اسطوره‌ها به گونه‌ای بوده است که یا هنوز که هنوز است جواب درستی ندارند و یا مورد توجه مردم قرار گرفته‌اند. به همین دلیل در مدرنیته و در ذهن مدرن برای اسطوره‌ها یک معنای رمزگونه قائل هستند. ولی برای یک اسطوره باور بعید است که برای اسطوره رمز قائل بوده باشد. رمزی بودن اسطوره همیشه مربوط به دوران بعدی است. برای دورانی است که ذهن بشر بعدها به آن اندیشیده است. ولی بعید است که در آن روزگار یک اسطوره باور بگوید که این زبان رمزی است برای پیدایش دریاچه.

• آقای ستاری چه اسطوره‌هایی را می‌توانیم از دسته‌ی اولی که ذکر کردیم تفکیک کنیم و بگوییم که این اسطوره‌ها ماندگار هستند؟

این نوع اسطوره‌ها بسیار اندک هستند. مثلاً پرومته. در روزگاری که پرومته به عنوان اسطوره شناخته شد مسلماً مردم هم پرومته را باور داشتند و هم زئوس را و هیچ کدام از این دو را رمز نمی‌دانسته‌اند. بعید است که در آن روزگار اینگونه فکر کرده باشند. بعدها کسانی مانند فروید و مارکس گفتند قیام پرومته که آتش را از زئوس می‌گیرد و به بشر هدیه می‌کند در واقع قیام مردم بر علیه قدرت است. این ماندگار است چرا که تا دنیا دنیا هست مرکز قدرتی وجود دارد که ممکن است مردم علیه آن قیام کنند. یا مثلاً اسطوره آنتیگونه. مسلماً کسی این را در دوره باستان به صورت رمز و راز ندیده است. داستانی بوده است که مردم به آن باور داشته‌اند. هگل می‌گوید اسطوره آنتیگونه دو راه برای آدم گذاشته است اما جواب درستی به آدم نمی‌دهد. هم کرئون حق دارد و هم آنتیگونه. اگر کرئون به عنوان یک دولت مرد جلوی شورش را نگیرد دولت از هم می‌

باشد، پس باید طرفدار قوام دولت باشد. از طرفی هم آنتیگونه می گوید که من طرفدار قانون نانوشته ی قلبم هستم. یعنی من نمی توانم عطوفت خودم را در حق بشر از یاد ببرم. اسطوره جواب درستی درباره ی اینکه کدام حق دارند نمی دهد. بلکه شما را مخیل می گذارد که یکی از این دو را قبول کنید.

• اسطوره ی امروز چگونه است؟ آیا همان تعریفی که در باستان از اسطوره داشته ایم، امروز هم کاربرد دارد؟ یعنی ما از چه مولفه هایی برای شناخت اسطوره ها می توانیم استفاده کنیم؟

امروزه اسطوره معنای دیگری پیدا کرده است. هر کس که کار بزرگی انجام دهد می گویند اسطوره شده است. در واقع انجام کاری که کارستان است. از این نمونه ها در روزنامه ها زیاد می بینیم که فلان فوتبالیست یا سیاست مدار اسطوره است. اما در روزگاری که بنده عرض می کنم اینگونه نبوده است. در آن زمان اسطوره پاسخی بوده به اندیشه ای که گریبان گیر بشر بود و پاسخ درستی نداشته است. این ها اسطوره هایی هستند که ماندگار شده اند چون هنوز هم پاسخ درستی پیدا نکرده اند. اما شناخت اینکه این ها اسطوره هستند یا نه کاری بسیار دشوار است. چرا که معمولا اسطوره را با رمز اشتباه می گیرند. رمز در واقع یک بُعد بیشتر ندارد. مثلا صدف همیشه رمز دندان سفید و گل قرمز سمبل عشق است. اما اسطوره رمز در رمز است. یعنی می آید و روی رمزها بازی می کند. مثلا می گویند اگر مار بر صلیب بچرخد و سرش را از بالای صلیب بالا بیاورد سمبل مسیح است. مار مظهر جاودانگی است چون پوست می اندازد. پس ما جاوانگی را از مار می گیریم و به مسیح که هیچ ربطی به مار ندارد می دهیم. در واقع یک رمز پلکانی است. بنابراین دریافت و تشخیص اسطوره کاری بسیار دشوار است. در مقابل انبوه اسطوره ای که در جهان امروز است ما به ندرت می توانیم یک اسطوره ی اصیل پیدا کنیم و شاید هم اصلا نتوانیم. همانطور که عرض کردم امروزه ما می توانیم در جای دیگری غیر از ادبیات هم از اسطوره سراغ بگیریم و آن ایدئولوژی ها هستند که جای اسطوره ها را گرفته اند. ایدئولوژی در جهان امروز کم کم کاری می کند که اسطوره در جهان باستان انجام داده است. اسطوره برای شما توضیح می داد و برای شما می اندیشید. امروزه ایدئولوژی هم همین کار را می کند. ادبیات یک صحنه ی بسیار مهیا و آماده ای است که هم اسطوره بپروراند و هم اسطوره را با خودش جفت و جور کند. از این نوع ادبیات در جهان بسیار می شناسیم مانند "کوهستان جادو" اثر "توماس مان". یعنی آمده اند یک مطلب اسطوره ای را

گرفته اند و طوری آن را پرورانده اند که در ظاهر دیگر از اسطوره در آن نشانی نیست اما در قعر آن همان اسطوره است. یا در "گیل گمش" درد جاودانگی و رفتن به دنبال گیاه جاوانگی رمز نیست، اسطوره است. چون آن گیاه را مار می خورد و صاحب جاودانگی می شود. زیر بنای "خانه ادریسی ها" غزاله علیزاده هم کیمیاگری است. وقتی من این نکته را در جایی نوشتم، خانم علیزاده با من تماس گرفتند و گفتند که چطور به این موضوع پی بردید؟ من هم گفتم به این دلیل که شما در آن کتاب با رنگ ها بازی می کنید. یعنی کسی که می خواهد جاودانه شود باید کیمیاگری کند و مقصودم این است که همان درد جاودانگی که در گیل گمش است را می توان در خانه ی ادریسی ها هم پیدا کرد. در "شبهای تهران" هم دختری اساطیری وجود دارد که یک زن اثری است که همیشه آدم را اغوا می کند. "گاو خونی" مدرس صادقی هم از این دست می باشد. به طور خلاصه نمونه هایی از این اسطوره سازی ها داریم. یعنی نمونه هایی که نویسنده با فن خودش کار را بسازد اما به عقیده ی من بسیار اندک است. ما خیلی راحت می خواهیم یک کار را اسطوره ای کنیم. ما از طرز بیان عاجز هستیم. باید بتوان شیوه ی کار را با فن بیان پیوند داد. امروزه ما نمی توانیم سیاوش دیگری بسازیم. علت اینکه سیاوش اسطوره شده این است که در آن قصه چفت و بست و وجود دارد که اگر از آن غافل باشیم پرسوناژ اسطوره ای ماندگار نمی شود. سیاوش اسطوره ی پاک و پاکی به خاک خفته می شود. کسی که به خاطر حسد یک زن و بدنامی پدر زندگی اش را به باد می دهد. شهرزاد قصه گو هم برای ما یک چهره ی اسطوره ای است. شهرزاد کارش را بر قدرت و جادوی بیان مبتنی می کند و خواهرانش را نجات می دهد. شهرزاد با سحر کلام زن ها را از دم تیغ شاه نجات می دهد و او را هم آدم می کند. این کاری است که اسطوره انجام می دهد. زیرا امری است که در تصور نمی گنجد اما ما می گویم شده است چون می خواهیم که بشود.

• آقای ستاری علت اینکه می گوئید نمی شود سیاوش دیگری ساخت چه می تواند باشد؟ چرا ما در خلق اسطوره های دیگر گونه عاجز هستیم و نمی توانیم قرائت دیگرگونه و متفاوتی از اسطوره ها داشته باشیم یا حداقل کمتر توانسته ایم در ادبیاتمان به این مسئله برسیم؟

ادبیات با اسطوره پیوند دارد اما علت اینکه ما موفق نمی شویم این است که پیام اسطوره را خوب درک نمی کنیم. باید پیام اندیشه ی اساطیر را دریابیم تا یک هنرمند بیاید و آن را بسازد. البته بعضی ها مشغول این کارها هستند. مثلاً آقای "محمد محمدعلی" از اسطوره

های ما روایت های دیگری می سازد. این مقدمه کار است. فرانسوی ها می گویند ناپلئون برای ما اسطوره است و آن را پرومته می دانند. یعنی با وجود اینکه آن همه آدم کشته و آن همه شکست خورده، باز هم برای فرانسوی ها یک اسطوره است. چون یک تنه با اروپا جنگید و فقط عظمت و بزرگی فرانسه را می خواست. هنوز هم که هنوز است کتاب هایی در رابطه با جزیی ناشناخته از زندگی ناپلئون منتشر می شود. ما باید کار دیگری کنیم و آن کار این است که اندیشه اسطوره را برای مردم روشن کنیم. متاسفانه در ایران خود اسطوره آنقدر جاذبه داشته است که سعی برای شکستن این سد همواره شکست خورده است. سعی ما این بوده است که بگوییم اسطوره این است اما فکر نکنید که اسطوره همه چیز را برای شما حل می کند. ما باید اسطوره ها را تاریخ مند کنیم. یعنی با اوضاع و احوال امروز جهان پیوند دهیم و امروزی کنیم.

• در ادبیات امروز اسطوره به چه شکل نمایان می شود و یا اصلا اسطوره ها چه جایگاهی در حوزه ی شعر و داستان امروز دارند؟

همانطور که می دانید اسطوره با کتاب "چشم انداز اسطوره" به طور جدی مطرح شد. در واقع این کتاب باب اسطوره شناسی را باز کرد و اینطور باید گفت که از زمان طرح مسئله اسطوره زمان آنچنان زیادی نمی گذرد. در یک روزگاری صحبت درباره ی اسطوره به نوعی گناه بود. این مدت کوتاهی هم که گذشته است برای شناخت اندیشه اساطیری کافی نبوده است. شناخت اساطیر علم است و حوصله می خواهد. کسی باید از خیلی چیزها مثل تاریخ، فرهنگ، غرب و شرق مطلع باشد و کم کم بگوید که چرا مثلا برای ما اسطوره ی ضحاک مهم است؟ اگر این مطلب را نشکافیم و در اختیار هنرمند خلاق نگذاریم ممکن است گمراه شود. یعنی ممکن است مطلبی را که در یک جای دیگر نقل شده است را به زبان دیگری نقل کند بدون آنکه آن پیام را امروزی یا تاریخ مند کند. ما می خواهیم اگر در ادبیات اسطوره مطرح می شود آن اسطوره تاریخ مند باشد نه اینکه فقط یک اسطوره را نقل کنیم. نقل کردن راه به جایی نخواهد برد. ما می خواهیم ضحاک و فریدون - دوران را بشناسیم. من فکر نمی کنم که بتوانیم با نقل کردن هزار باره ی گیل گمش یا منطق الطیر به همان صورتی که نقل شده اند بگوییم که خلاقیت انجام داده ایم. اگر اسطوره را به نام اسطوره دوباره روایت کنیم راه به جایی نمی برد. بهتر از عطار کسی نمی تواند شیخ صنعان را تعریف کند. ما باید ببینیم که شیخ صنعان امروزی کیست. بنابراین بنده به تاریخ مند شدن اسطوره و پای در جهان امروز داشتن آن

اعتقاد دارم. حسن اسطوره تاویل پذیر بودن آن است. اسطوره های بزرگ جهان دارای یک تفسیر نیستند. و این درست برخلاف رمز و سمبل است که فقط یک تفسیر از آن ها وجود دارد.

• به نظر شما چقدر در ادبیات ما این کار انجام شده است؟

بسیار اندک! کار شده اما به اندازه ی حوصله و مطالعه ای که این کار می خواهد انجام نشده است.

• به نظر شما اصلا نیازی هست که ما بیاییم و دوباره روی اسطوره ها کار کنیم و حتا آنها را بازآفرینی کنیم؟ اگر اسطوره ها را حذف کنیم چه خلائی ایجاد می شود؟

یکی از حسن های دیگر اسطوره، ریشه دار بودن آن است. بعضی وقت ها این ریشه آنقدر عمیق است که شما را زودتر به مقصود متصل می کند. به عنوان مثال ژان کلود کاریر تئاتر بسیار زیبایش به نام "کنفرانس پرندگان" از منطق الطیر که یکی از اسطوره های قدرتمند ما است استفاده می کند. بازسازی این قصه کمک می کند که مردم بیشتر آن را درک کنند. ویژگی و حسن اسطوره در ادبیات همین است. پس باید اول بدانیم کاوه آهنگر چگونه آدمی است و چرا به کمک فریدون آمد و بعد قبول نکرد که شاه شود؟ باید این ها را بشکافیم و یکی از این همه تعبیر را انتخاب کنیم. بنا بر این کار بسیار سختی است. من معتقدم در تأثر بیشتر این کار انجام می شود. مثلا وقتی کارهای آقای تهرانی را می خوانیم در تمام کارها یک بعد اسطوره ای وجود دارد. ممکن است خود آقای تهرانی در بند این نبوده باشد که واقعا این کار را انجام دهد، اما تمام این ها دارای یک بعد اساطیری هستند. این برای من نمونه ای است که خیلی جای بحث دارد. در سابق عباس نعلبندیان هم به همین گونه بوده است. در تمام کارهایش یک بعد اسطوره ای در ورای ظاهر قصه وجود دارد. در ظاهر قصه پوچی است ولی دارای ساختی اسطوره ای می باشد. من فکر می کنم که نعلبندیان اگر اسیر یک سری از مسائل نمی شد می توانست یکی از بهترین درام نویس های ما باشد. من امروزه در کارهای تهرانی، دشتی و امیر کوهستانی پر و بال گسترده ای اندیشه ی اسطوره ای را خیلی بهتر می بینم. یعنی اگر از این چند نفر بگذریم ما کسی را نداریم که این کار را انجام دهد. ما از این دست کم می بینیم و علت این است که یا نمی توانند یا نمی خواهند کار کنند. به یک نحوی جلوی این کار بسته است. مثلا آقای تهرانی مدت ها است که کار نمی کند.

• شما علاقه ی زیادی به رمان دارید. در کتاب اسطوره تهران هم نگاهی به یک سری از رمان ها داشته اید. نگاه شما به رمان های جدید چگونه است؟ وقتی به عنوان یک منتقد یا مخاطب حرفه ای ادبیات با رمان های چند سال اخیر مواجه شده اید، آنها را چگونه دیده اید و به آنها پرداخته اید؟

من به عنوان منتقد نگاه نکردم و خودم را در این حد نمی بینم. من فقط از این بابت نگاه کردم که ببینم اسطوره چگونه در آینه ی رمان منعکس می شود. آن هم یک اسطوره، یعنی اسطوره ی شهر. همانطور که عرض کردم. اسطوره فقط مربوط به زمان باستان نیست. اسطوره در همه جا هست. در شهر، در موسیقی و در جاهای دیگر. من می خواهم ببینم این شهری که اینقدر گم و گور است و این شهری که شهر نیست چه نقشی در فرهنگ و ادب ما دارد؟ در واقع هیچ! چون خودش موجودیت ندارد، نتوانسته است انعکاس درستی در ادب معاصر داشته باشد. شهر چه از این بابت که شهری است بی در و پیکر و چه از این بابت که ما اصولاً به خاک و مواد اعتنایی نداریم. فرهنگ صوفیانه آنقدر در ما نفوذ پیدا کرده است که ما به این اعتقاد پیدا کرده ایم که کار جهان جمله هیچ در هیچ است. و هیچ اعتباری برای بدنه، پیکر و وجود شهر قائل نیستیم. من رمان ها را از این جهت خواندم. مدام دنبال گمشده ی خودم بودم و واقعا به عنوان منتقد نخوانده ام. الان که دارم کتاب اسطوره در قاب شعر را می نویسم می خواهم ببینم اسطوره در شعر چگونه تجلی یافته است؟ شعر آقای سپانلو را می خوانم اما به عنوان منتقد آن شعر را نمی خوانم. چون اصلاً به این کار وارد نیستم. من از این بابت می خوانم تا بدانم آقای سپانلو چه کار کرده است. بنابراین دید من، دید یک منتقد ادبی نیست.

• در کار جوان ترها چگونه است؟

آنها هم به همین صورت است. البته بنده چیز دندان گیری پیدا نکرده ام. اخیراً کتاب کوچکی به نام اینجا تهران است را خواندم. اما نفهمیدم که چرا اینجا تهران است و این شعر برای چه نوشته شده است و مقصود غایی شاعر را نفهمیدم. کم و بیش نگاه کرده ام اما هیچ مطلبی که امروزه بتوانم مثل شب های تهران برای شما مثال بزنم ندیده ام. تنها چیزی که این اواخر خواندم و خیلی مرا جذب کرد نیمه ی غایب آقای سناپور پور بوده است. من به ادبیات و تأثیر امروز اینگونه نگاه کرده ام.

• جناب ستاری زندگی امروزه یک سری اسطوره های جدید پیدا کرده

است. حالا شاید به گفته بارت این اسطوره ها خیلی واقعی نباشند و اصلا تقلبی باشند و زائیده ی زندگی بورژوازی. مثلا خیلی چیزها که شاید جنبه ی اسطوره ای هم نداشته باشند، اسطوره می شوند. مثل اینترنت. به نظر شما از این نظر چه اتفاقی در اسطوره سازی می افتد؟ چقدر قبول دارید که به عنوان مثال اینترنت یا فوتبال در ادبیات ما به صورت اسطوره شکل پیدا می کنند؟

خب اگر اسم این ها را اسطوره سازی امروزی بگذاریم، همانطور که قبلا عرض کردم، هر کار که کارستان شد می شود اسطوره. یعنی امروزه کسی که خرق عادت می کند می شود اسطوره. اما این معنای واقعی اسطوره نیست. این در واقع کاری است که کارستان است.

• یعنی فقط یک جنبه ی اسطوره که همان خرق عادت است را دارند

اسطوره همیشه به امداد جای دیگری وصل است و ما نمی دانیم که آن دقیقا چه چیزی است. ممکن است عشق، خدا و یا برخواسته از جامعه باشد. اسطوره فرهنگی می خواهد. کسی که این کار را می کند باید ماندگار شود. من نمی دانم که یک مسابقه ی فوتبال یا دوچرخه سواری چقدر می تواند برای نسل های بعد ماندگار شود؟ این به معنای اسطوره ای که من به آن اعتقاد دارم نیست. از دید من قیصر اسطوره نیست. چون از بین رفته است. یک زمانی برای مردم اسطوره بود اما امروزه کسی به آن اعتنا نمی کند. پس قهرمان اسطوره یک فرهنگی می خواهد تا ماندگار شود.

• آقای ستاری ایدئولوژی ها چگونه می آیند و جای اسطوره ها را می گیرند؟

اسطوره به ما حکم می کند ولی طرز اندیشیدن را به ما یاد نمی دهد. ایدئولوژی هم استدلال نمی کند. اسطوره و ایدئولوژی برای ما می اندیشند از این بابت امروزه ایدئولوژی ها جای اسطوره را برای ما می گیرند. امروزه کسانی که به ایدئولوژی معتقدند مثل کسانی هستند که یک زمانی به اسطوره ها اعتقاد داشتند. به جای اینکه فکر کنند می گویند همین که اسطوره یا ایدئولوژی می گوید درست است.

• پرداختن به اسطوره ها و بازآفرینی اسطوره ها غیر از اینکه ممکن است لذت خواندن یک متن یا دیدن یک تئاتر را چند برابر کند، چه بار دیگری می تواند داشته باشد؟ برای کسی که چیزی از اسطوره نمی داند و یک کتاب می خواند و یا یک فیلم می بیند، با اینکه چیزی نمی داند اما زوایای پنهان چیزی که برای آن در فیلم یا کتاب

لادری است دلنشین می شود. این قضیه چقدر کمک می کند که یک متن عمق داشته باشد و اسطوره فقط و فقط به رمزگونی آن منجر نشود؟

این قضیه پیوند شما را با فرهنگ تان استوارتر می کند. یعنی اگر شما خو کرده باشید که قصه ی ضحاک و کاوه ی آهنگر را بدانید و یک رمان بیاید و بسیار زیبا به این مسئله پرداخته باشد - البته نه به صورت همان ضحاک که ما می شناسیم، بلکه به عنوان کسی که یادآور ضحاک باشد و کاوه ای که قیام کند - و این کار درست پرداخته شود پیوند شما را با آن فرهنگ استوارتر می کند و باعث پندگیری می شود. شما فکر می کنید چرا ژول ورن اینقدر در فرهنگ فرانسه جا باز کرده است؟ برای اینکه تمام کارهایی که می کند یک جنبه ای از اسطوره ی پنهان دارند. خاصیت رمان اسطوره ای این است که شما خیلی راحت تر با کسی ادای قصه می کنید و بهتر آن را به مقصود می رسانید. البته اگر بتوانید درست از عهده ی آن برآیید. در غیر اینصورت شما را می خوانند و کنار می گذارند. پس اگر از جایی اقتباس کنیم راه به جایی نخواهد برد. اما اگر اسطوره های خودمان را در قالب رمان و درام بگذاریم، هم پیوند را محکم تر و هم معنا را بهتر منتقل می کند. از پیش نمی توان گفت که خوب است یا بد. این کار باید انجام شود. مهم این است که چگونه این کار را به ثمر برسانیم.

نگاه:

جلال ستاری (متولد ۱۳۱۰) بیش از ۵۰ سال است که در عرصه فرهنگ ایران فعال است. کارنامه این زندگی پر بار که امروز وی را در آستانه هشتاد سالگی قرار داده است، بیش از هشتاد کتاب است که به تالیف و ترجمه در حوزه های مورد علاقه و سرچشمه های فکری او تخصص دارد: ادبیات کلاسیک ایران و اندیشه های متفکران اروپایی به ویژه فرانسوی در زمینه های گوناگون و به خصوص اسطوره شناسی، تئاتر، ادبیات و تاریخ. ستاری بخش بزرگی از زندگی و اندیشه خود را وقف ترجمه کرده است و این گویای تمایلی درونی و پر شور به انتقال فرهنگی است. زمانی که در سال های پیش از انقلاب وی برای نخستین بار آثار اندیشمندانی چون باشلار، آرتو، دومزیل و بسیاری دیگر را به فارسی ترجمه می کرد، این نام ها که امروز هنوز چندان شناخته شده نیستند، کاملاً ناشناس بودند. در کنار این امر، ستاری پیش از انقلاب، تاثیر مهمی در سازمان دادن به برنامه ریزی های فرهنگی نهادینه در کشور داشت و پس از آن نیز فعالیت های انتشاراتی اش در زمینه های تخصصی یاد شده دو چندان شد

جامعه‌ی مدنی و کانون نویسندگان در ایران

گفت‌وگوی عباس شگری با محمد مختاری درباره کانون نویسندگان
ایران

در جامعه‌ی سنتی همه چیز از حکومت هویت می‌گیرد. همه نان خور حکومت اند. قرار بر این است که قدرت با فرد رابطه‌ی مستقیم، یک سویه و از بالا به پایین داشته باشد. نه آن که فرد توسط نهادهای مستقل مربوط به خود بتواند قدرت را کنترل کند. به این ترتیب نه فرد مصونیت دارد و نه معرفت او.

کانون نویسندگان ایران در سال ۱۳۵۷ تأسیس شد. در آن زمان، جامعه ایران درگیر انقلاب بود و مردم خواهان تغییرات اساسی در ساختار حکومت و نظام سیاسی بودند. کانون نویسندگان ایران به عنوان یکی از نهادهای مستقل و غیرحکومتی، فعالیت خود را در زمینه‌ی دفاع از حقوق بشر، آزادی بیان و حقوق مدنی آغاز کرد. این کانون در طول سال‌ها، با فشارهای شدید حکومتی مواجه شد و بسیاری از اعضای آن به زندان و تبعید فرستاده شدند. با وجود این فشارها، کانون نویسندگان ایران همچنان به فعالیت خود ادامه داد و به یکی از مراکز اصلی تفکر و نقد در ایران تبدیل شد.

کانون نویسندگان ایران در طول سال‌ها، با فشارهای شدید حکومتی مواجه شد و بسیاری از اعضای آن به زندان و تبعید فرستاده شدند. با وجود این فشارها، کانون نویسندگان ایران همچنان به فعالیت خود ادامه داد و به یکی از مراکز اصلی تفکر و نقد در ایران تبدیل شد. کانون نویسندگان ایران در طول سال‌ها، با فشارهای شدید حکومتی مواجه شد و بسیاری از اعضای آن به زندان و تبعید فرستاده شدند. با وجود این فشارها، کانون نویسندگان ایران همچنان به فعالیت خود ادامه داد و به یکی از مراکز اصلی تفکر و نقد در ایران تبدیل شد.

... .

«...»

... «...»

... «...» ...

«...» ...
... (...) ...
... «...» ...
... "..." ...
...
... «...» ...
...

با توجه به فعالیت ها، مواضع و اصولی که کانون نویسندگان ایران داشته است، چه رابطه و سنخیتی بین نهادهایی چون کانون و جامعه ی مدنی وجود دارد؟

– کانون نویسندگان ایران یکی از نهادهای جامعه ی مدنی است. حال اگر نویسنده ای چون من انتظار و تعبیرش “نهاد دموکراتیک” باشد، و نویسنده ای دیگر تعبیر دیگری داشته باشد مثل نهاد “صنفی”، “فرهنگی”، “مدنی” و غیره در اصل قضیه تغییری ایجاد نمی شود. تنها نحوه ی تبیین و نیز درصدی از درخواست ها فرق می کند، که قطعا تصمیم درباره ی آنها به نظر و رأی جمعی نویسندگان موکول است. جامعه ی مدنی عرصه ی همین گونه سازمان ها و انجمن های مستقل است. عرصه ی فعالیت های سازمان یافته و نهادی جمعی است که نه در سیاست به دولت ها مربوط و وابسته اند و نه در اقتصاد به فعالیت های مزدوری. یعنی نه سیاست حکومتی و دولتی بر آنها باید اعمال نفوذ یا اعمال فشار کند، و نه قدرت های اقتصادی. کانون یک چنین نهادی است.

افرادی که مشکلات مشترک دارند و اهداف مشخصی دارند در حوزه ی حرفه شان آگاهانه و آزادانه به هم می پیوندند تا از حقوق فردی و جمعی و کاری و کارکردی خود دفاع کنند و نگذارند که حق شان ضایع شود.

این حقوق دو جنبه دارد:

۱ – جنبه ی فردی مربوط به کاری که انجام می دهند، که در مورد اعضای کانون می شود حق مؤلف.

۲ – جنبه ی عمومی که مربوط است به لوازم و شرایط و قواعد و امکانات اجتماعی کار. یعنی در جهت جلوگیری از فشار یا اجحاف احتمالی قدرت ها و دولت ها و سیاست ها و رفع موانعی که از سوی این قدرت ها متوجه فرد و صنفش می شود. این اصل قضیه است اما نوعش در مورد کانون کمی فرق می کند.

اخيراً قرائت های مختلفی از جامعه ی مدنی مطرح شده است. نظرتان در این باره چیست؟ قرائت خودتان بر چه استوار است؟

– جامعه ی مدنی یک پدیده ی تاریخی است. از مقطعی که پدید آمده می توانسته است صورت های مختلفی به خود بپذیرد یا که تعبیرهای گوناگون داشته باشد. مثل تعبیرهای اقتصادی، فلسفی، سیاسی، در جوامع و دوره های مختلف. پس در تحول تاریخی خود نیز می تواند به نظر من اهداف و انتظارات متفاوتی پیدا کند.

به نظر من آن هایی که می کوشند آن را از دوره های بسیار پیش تری از مقطع تاریخی پیدایش آن جستجو کنند مثلاً آن را معادل مدینه النبوی می خوانند، از کارکرد تاریخی آن غفلت می ورزند. از طرف دیگر آنهایی هم که آن را فقط با شکل و محتوای تجربه شده اش در دوران اولیه اش، یعنی مرحله ی طرح اقتصاد آزاد تبیین می کنند، استعداد و گنجایش انطباق و تحول آن را، دست کم یا نادیده می گیرند.

قرائت دیگری هم از سوی برخی مقامات یا گروه های سیاسی – مذهبی مطرح شده که هنوز مشخصات کارکردی خود را ارائه نداده است؛ و بیشتر در کلیات مانده. یکی گفته است جامعه ی مدنی یعنی قانون گرایی، و دیگری آن را به امکان کلی "انتقاد" به ویژه با اصطلاح سیاسی مذهبی تبیین کرده است.

بعضی گفته اند جامعه ی مدنی مقابل جامعه ی بدوی است، بعضی گفته اند در دوره ی ساسانیان در ایران شکل گرفته است. بعضی آن را به "مدینه" کشانده اند. اینها کلی نگرایی است که ابهام و ناروشنی مشخصه ی غالب آنها است. باید در بحث و گفتگوی انتقادی ابعاد این مسئله روشن شود و پیش از هر چیز مشخص شود که جامعه ی مدنی مساوی مدنیت نیست که مثلاً ما هم نوعی از آن را در دوره ی ساسانیان داشته ایم.

این مسئله را هم به هر حال باید روشن کرد که جامعه ی مدنی را نمی توان وسیله ای برای بقای نظام معرفتی و سیاسی – اجتماعی ماقبل مدرن کرد. کسانی که به این معنا کم توجه اند در حقیقت در پی گرایش ها و روش های التقاطی اند. یا کار تبلیغاتی می کنند تا حریفان سیاسی شان را نترسانده باشند. ضمناً در این برخوردها بیم آن هم هست که بخواهند با دیدگاه های گذشته به سوی راه حل معضلات جامعه ی مدرن بروند.

البته برقراری رابطه‌ی سازنده میان گذشته و اکنون امری است که در هر تمدن و فرهنگی به طور ذاتی تحقق می‌یابد. شکستن، ساختن و ترکیب، به نوعی خودجوشی در رفتار و گفتار و پندار می‌انجامد که تنها در بحث‌های انتزاعی از هم قابل تفکیک اند. فرهنگ‌ها با هم به صورت ملاطی برخورد می‌کنند که پست و بلند هم را پر کنند. هر جا لازم باشد می‌گیرند، و هر جا لازم باشد می‌دهند. این منطق حیات فرهنگی است. اما انتظار این که نهادها و معرفت‌سنتی بتواند جای همه چیز را در تمدن و فرهنگ اکنون بگیرد، انتظار معقولی نیست. باید منطق و دلیل تضاد سنت و نو را دریافت.

به هر حال رابطه‌ی فرهنگ‌ها می‌تواند کمک کند که نهادهای جامعه‌ی مدنی و دموکراتیک، به اقتضای نیازها و مشکلات جامعه‌ی ما، و با تصحیح تجربه‌های گذشته، به صورت تکمیل‌شده تری مطرح شود.

به نظر من اکنون ما با تجربه‌ی روزآمدی از جامعه‌ی مدنی در جوامع مختلف مدرن رو به روییم. پس می‌توان به یک معنای اساسی و شامل اندیشید که جامعه‌ی مدنی را در جهت حقوق اساسی انسان در تعیین سرنوشت و آزادی و برابری‌اش تبیین کند. یعنی مجموع حقوق مدنی، حقوق سیاسی، حقوق اجتماعی را مبنای تعریف شهروندی قرار دهد و نهادهای دموکراتیک را تشکیل دهد که کمبودهای مدنی و سیاسی جامعه مدنی را برطرف کند و حوزه عمومی واسط و مستقل میان دولت و فرد را پدید آورد.

پس اگر بگوییم به اقتضای جامعه مان می‌توان برخلاف نظرگاه سرمایه دارانه مثلاً، به دیدگاهی عدالت خواهانه از نهادهای جامعه‌ی مدنی گرایید، از امری غیرواقعی و انتزاعی سخن نگفته ایم. مثلاً چرا حفظ فردیت در یک جامعه‌ی دموکراتیک میسر نیست؟ هنوز کسی این امر را نفی نکرده است. یا چرا باید جامعه‌ی مدنی را فقط در تجربه‌ی تاریخی، از جمله در تجربه‌ی اقتصادی و مبتنی بر اقتصاد آزاد معنا کرد؟ آیا برداشت سرمایه دارانه تنها وجهی از نهادهای جامعه‌ی مدنی است که در هر شرایطی لامحاله به همان صورت خود قابل تحقق است؟ آیا نمی‌توان برداشت عدالت خواهانه‌ی آن را با آزادی ترکیب کرد، که ترکیبی از حقوق و آزادی‌های دموکراتیک حاصل شود؟

اگر در گذشته انتظارات سیاسی یا فلسفی معینی از جامعه‌ی مدنی ارایه شده، چرا امروز نتوان انتظار و چشم انداز دیگری را از آن داشت؟ مثلاً آیا حفظ فردیت‌ها تنها در معنای قدیم خصوصی سازی میسر است؟

فردیت تنها با قرائت بورژوازی از فرد و فردگرایی، و به ویژه با گرایش اتمیسمی آن تبیین نمی شود. به ویژه که امروزه دریافته ایم که این قرائت و گرایش می تواند به زمینه ای برای تمایلات توتالیتاریستی و تبدیل جامعه مدنی به جامعه توده ها هم تبدیل شود. سپردن تعیین سرنوشت مردم جامعه، فقط به نخبگان جامعه یکی از این زمینه های مستعد انفعالی است که شکل پذیری و کنش پذیری نیرومندی را در پی دارد.

اما نهادهای دموکراتیک، به ویژه شورایی، یکی از عوامل جلوگیری از این زمینه ی انفعالی می تواند باشد.

چرا باید امروز را به اقتضای گذشته تعریف کرد؟ به نظر من می توان به مجموعه ی معرفت و تجربه ی موجود و مربوط به نهادهای جامعه ی مدنی مراجعه کرد، و دید که سنتز اجتماعی، چه درکی از جامعه ی مدنی را برای ما ضروری می سازد. ما که نمی خواهیم با طرح جامعه ی مدنی، به قدم اولیه ی آن که اقتصاد آزاد بوده است برسیم. نقطه ی عزیمت جامعه ی ما باید کنترل قدرت در جهت توزیع عادلانه و آزادانه ی توسعه و فرهنگ باشد.

چه موانع فرهنگی و اجتماعی و سیاسی بر سر راه تحقق نهادهای جامعه ی مدنی، از جمله کانون نویسندگان، وجود دارد؟

– به نظر من، هم از لحاظ نظری مشکل وجود دارد و هم از لحاظ علمی. مشکل نظری، هم به کسانی مربوط است که خواستار تشکیل چنین نهادهایی بوده اند و هستند؛ و هم به کسانی مربوط است که از لحاظ منافع یا قدرت و سیاست سد راه تشکیل چنین نهادهایی بوده اند و هستند. در حقیقت ما در راه استقرار چنین نهادهایی هم مشکل داریم که قدرت ها بر سر راه پدید می آورند. یکی از مشکلات عملی همین گسست هایی است که در تجربه های نهادهای دموکراتیک از جمله خود کانون پدید آمده، و تجربه ها به درستی از نسلی به نسلی با تمام امکانات خود منتقل نشده اند. علت اصلی این مشکلات چندگانه را هم باید در وجود استبداد تاریخی و فرهنگ دیرینه و سیاست سنتی مان جست که فاقد تجربه ی دموکراتیک بوده است و بعضی می خواهند بر همان قرار هم بمانند. جامعه ی ما اساساً یا جامعه ی استبدادزده بوده است، با ساخت ها و نهادها و گرایش و روش “شبان – رمگی” که من جای دیگر به تفصیل توضیحش داده ام.

از دوره ی مشروطه ما خواستار ارزش ها و روش ها و نهادهایی شده

ایم که از لحاظ تاریخی تجربه و دریافت خودمان نبوده است. پس در راه استقرارشان با دشواری‌ها و موانع اساسی و بی‌شمار رو به رو بوده ایم.

در جامعه و فرهنگ سنتی ما، مبنای معرفت و قدرت چیز دیگری غیر از مبانی جامعه‌ی مدنی بوده است. در نتیجه انتظار تضاد و برخورد میان این دو امری بدیهی است. در انقلاب مشروطه نه مشکل معرفت حل شد، و نه مشکل قدرت. سنت و نو در ستیز با هم، هم در معرفت و هم در قدرت، به التقاط‌هایی گراییدند که حاصل‌اش همین وضعی است که دچارش هستیم. از جمله در امر سیاست. به نظر من از همان زمان ما یک حکومت داشته ایم بر مبنای مشروعیت سنتی قدیم، و یک دولت پیدا کرده ایم که مشروعیت‌اش از ایجاب‌ها و اقتضاهای مدرن نشأت می‌گرفته است. اگر در مشروعیت قدیم و سنتی، حق انسان در تعیین سرنوشت‌اش اصل و اساس نیست و مبنایی فوق‌انسانیت به گونه‌های مختلف وجود دارد در مشروعیت جدید آرای مردم و انتخاب انسان‌ها و حقوق و آزادی‌های دموکراتیک مبنای همه چیز است. در این التقاط عملاً حکومت بر دولت عمود مانده است. با سهم نامتعادل و نامساوی که دارند. به ویژه در ساختار سیاسی جامعه.

در جامعه‌ی سنتی همه چیز از حکومت هویت می‌گیرد. همه نان خور حکومت اند. قرار بر این است که قدرت با فرد رابطه‌ای مستقیم، یک سویه و از بالا به پایین داشته باشد. نه آن که فرد توسط نهادهای مستقل مربوط به خود بتواند قدرت را کنترل کند. به این ترتیب نه فرد مصونیت دارد و نه معرفت او. هر دو وابسته اند به قدرت و حکومت. پیداست که در دل چنین فرهنگ و سیاست و ساخت‌های مسلط و ریشه دار و سخت جانی، جامعه‌ی مدنی و معرفت و نهادهای مربوط به آن در اقلیت قرار گرفته است.

جامعه‌ی مدنی و دموکراتیک از معرفت مدرن برمی‌آید که از آزادی و خرد و حفظ فردیت و حق انسان در تعیین سرنوشت خود مایه می‌گیرد و به حقوق شهروندی گره خورده است. بر همین مبنا هم سازمان دهی خردمندانه‌ی جامعه متبلور می‌شود. جامعه‌ی مدنی می‌گوید بین فرد و نهاد قدرت باید نهادهای مستقلی پدید آید که هم از حق فرد محافظت کند و هم نهاد قدرت و مشخصاً دولت را کنترل کند. ضمن این که اصلاً خود نهاد قدرت را هم حقوق و انتخاب خود افراد به وجود می‌آورد. یعنی دولت نان خور ملت است. جامعه‌ی مدنی به ویژه دموکراتیک از تبدیل شدن افراد به ذره‌های بی‌اراده و از خود بیگانه جلوگیری می‌کند. این راه و روش موثری است در حفظ فردیت‌ها

در عین گروهی عمل کردن.

اما فرهنگ سنتی و جامعه‌ی توده‌وار به مردم هم که توجه کند، به صورت ذراتی در جهت اقتدارها و حرکت‌های خود اوست. به مردم به صورت توده‌ی بی‌شکل و سازمان نیافته‌ای می‌نگرد که هر وقت و در هر مورد که خود لازم بدانند به صحنه بیایند و به طوری که حکومت می‌پسندد رفتار کنند. هر وقت لازم است که مردم سیاست‌ها و تصمیم‌های حکومت را تأیید کنند می‌شوند آگاه و روشن بین و دارای هزار صفت خوب؛ اما هر وقت سیاست‌ها یا اعمال و تصمیمات با وضع مردم مغایرت دارد مردم تبدیل می‌شوند به کسانی که باید هدایت شوند و تکلیف‌شان را بفهمند. مبنای همه چیز در این نوع رابطه تکلیف مردم است نه حق مردم. همیشه مردم وظایفی دارند که باید انجام بدهند. پس همیشه باید کسانی باشند که به جای مردم بیندیشند یا تصمیم بگیرند. کار مردم تأیید آن چیزی است که برای‌شان اندیشیده شده است. به همین علل، سعی می‌شود که از سازمان یافتن و متشکل شدن مردم و نهادهای جامعه‌ی مدنی و احزاب و غیره جلوگیری شود. صاحبان اقتدار در این گونه جوامع، همیشه مناسبات خود را در ابهام و با اصطلاحات و اعمال مبهم و وابستگی‌های کشدار و ژله‌ای توجیه می‌کنند. هیچ‌گاه مرزبندی‌های اجتماعی و واقعی را مبنا قرار نمی‌دهند، بلکه مرزبندی‌های ابداعی ذهنی را مبنا می‌کنند.

به هر حال به همین سبب در این اختلاط و درگیری در جامعه‌ی ما، افراد نه به درستی و به روشنی به حقوق خود واقف شده‌اند، نه در تجربه‌ی عملی توانسته‌اند دریابند که بین آنها و حکومت می‌تواند و باید نهادهای مستقل و واسطه‌ی یعنی یک حوزه عمومی مستقل به وجود آید تا مشکلات و گرفتاری‌ها در تبادل نظر و هماهنگی و گفت و شنید بین‌شان حل شود. نه حکومت‌ها به چنین اصلی‌تن در داده‌اند، حتا خود را هم از تصورش برکنار داشته‌اند. نتیجه این شده است که اهل قدرت خود جامعه‌ی مدنی را هم مثل تشکیل هر نهاد صنفی، فرهنگی و... مخالف ارزیابی می‌کنند. فرض وجود نهادی که به حکومت مربوط یا وابسته نباشد انگار اصلاً باطل بوده است. از این رو هرگاه عده‌ای از تشکیل یک واحد صنفی حرف زده‌اند، بلافاصله کسانی از بین خود اهل صنف هم هشدار داده‌اند که سیاسی‌اش نکنید. کانون نویسندگان یکی از این موارد بوده است. همین انجمن مطبوعات که اخیراً فعال شده مورد دیگری است که به هنگام تشکیل مجمع عمومی‌اش بعضی از خود روزنامه‌ها نوشتند سیاسی‌اش نکنید.

یک عده هم از اهل سیاست و از دین حکومت‌ها همیشه اعلام کرده‌اند

که تشکیل چنین نهادهایی یک امر سیاسی است. یعنی مخالف با حکومت است. حتا از این هم فراتر می رفته اند و نسبت های ناروایی می داده اند چون وابستگی به بیگانه یا توطئه و امثال آن. حال آن که نهاد نویسندگان اصلا ربطی به مشارکت یا دخالت در قدرت ندارد. بلکه فقط در پی حفظ و صیانت خلاقیت و نوشتن و استقلال قلم است و انتقال اندیشه و بیان اش به مخاطب.

گفتم که مشکل معرفتی تنها در میان اهل سیاست و قدرت نیست بلکه در میان خواستاران نهادهای مدنی هم هست. در همین دوره ی سوم که جلسه ی مشورتی داشتیم برای فعالیت مجدد کانون، برخوردهایی می شد که نشان ناشناختگی موضوع یا ابهام در برداشت از کارکرد چنین نهادهایی بود. حتا در درون خود ما. همان طور که نشانه ی برخوردهای نادرست و سیاست زده و توطئه نگرانه و قدرت مدارانه ی اهل سیاست و حکومت هم بود. مثلا بعضی از اعضای جلسه از تفکیک اندیشه و بیان صحبت می کردند و می گفتند ما باید فقط خواهان آزادی بیان باشیم. انرژی بسیاری صرف شد برای توضیح این امر بدیهی که آزادی اندیشه از آزادی بیان تفکیک ناپذیر است.

در بیرون هم حرف هایی زده می شد که جالب توجه ترین شان درباره ی خود "آزادی" بود. هنوز هم تا صحبت از آزادی می شود عده ای می گویند اینها خواهان بی بند و باری و هرج و مرج یا آزادی جنسی و غیره اند.

متاسفانه در این جامعه باید بسیاری از بدیهیات را هم توضیح داد. الان می بینید که همه به این امر می پردازند که قانون و قانونمندی و قانون گرایی چیز خوب و لازم و ناگزیری است. اما در مقابل هم برخوردها و فشارهای پنهان و آشکاری هست که جامعه به سمت قانون گرایی نرود.

اینها نتایج همان مشکلی است که اشاره کردم. عمود ماندن حکومت بر دولت که جلو رشد معرفت را هم گرفته است. خوب این مشکلات باید روشن و حل شود. این جامعه و مردم تا کی باید دچار این موانع نظری و عملی باشند؟ اهل قدرت فشار می آورند که درخواست جامعه ی مدنی و نهاد دموکراتیک تعطیل و متوقف شود. راه حل این مشکل تنها در تبادل نظر، بسط تفکر انتقادی، توضیح شفاف و گفت و شنید است، نه در دست برداشتن از درخواست ها. اما به همین سبب هم وسیعا و عمیقا در گرو آزادی اندیشه و بیان است که از الزامات جامعه ی مدنی و شرط تحقق آن است. در گفتگوهای انتقادی است که باید مردم هم به

حقوقشان واقف شوند و هم طرز دفاع و صیانت از این حقوق را تجربه کنند. و نحوه ی تشکیل و فعالیت نهادهای خود را دریابند.

در این جا به یکی از مهمترین مسائلی که در بحث های مربوط به جامعه ی مدنی باید حل شود اشاره می کنم. با توجه به این که در جامعه ی ما حکومت و دولت با سهم نامساوی، از منابع متفاوت مایه می گیرند، پس مسئله این است که نهادهای جامعه ی مدنی چه قدرتی را می خواهند کنترل کنند؟

در بعضی از مباحثی که این روزها در مطبوعات می خوانیم، اشاره می شود به میزان اندک قدرت دولت در برابر قدرت عمده ی حکومت. آیا از طریق نهادهای مدنی فقط قدرت اجرایی دولت باید کنترل شود؟ یا که حوزه ی عمل این نهادها کنترل کل حوزه ی قدرت حکومتی است؟ مثلاً قوای دیگر و نهادهای دیگر قدرت را چگونه و از چه طریق کنترل می کنند؟ در یکی از روزنامه ها در مورد مسایل و مشکلات مربوط به قوه ی قضاییه نوشته بودند باید به خدا پناه برد. آیا این جواب با جامعه ی مدنی همساز است؟ در مورد نظر و عمل قدرت های فرهنگی و موسسات و مراکز و متولیان مختلف امر فرهنگ چگونه باید عمل شود؟ اگر با وزارت ارشاد برخورد انتقادی و نظارتی شود آیا مشکل فرهنگ و سانسور و غیره حل می شود؟ آن مراکز و متولیان دیگر از چه راه کنترل می شوند؟ آیا دولت اصلاً بر آنها اشرافی دارد؟ مثلاً بین "جامعه ی مدنی" و رادیو و تلویزیون که خود دولت را هم سانسور می کند چه رابطه ای برقرار است یا باید باشد؟

پس وقتی از موانع ساختاری و بازدارنده های سیاسی صحبت می شود باید به طور همه جانبه همه چیز مورد ارزیابی و بررسی قرار گیرد و با کارکرد جامعه ی مدنی و نهادهای دموکراتیک سنجیده شود. چون از نهادینه شدن جامعه ی مدنی و نهادهای دموکراتیک از جمله فعال شدن مجدد کانون، که نباید چشم پوشید.

مسئله ی استقلال نهادهای مدنی و دموکراتیک را چگونه باید تبیین کرد؟ آیا تاکید بر "صنفی بودن" یا نگرانی از سیاسی شدن این نهادها صرفاً نشان برداشت های ناقص و نارساست؟

– جامعه ی مدنی اساساً عرصه ی سازمان های مستقل است. مفهوم مشترک جامعه ی مدنی، استقلال از هر قدرت برای کنترل قدرت از سوی افراد جامعه است. این استقلال را نباید مثل بعضی ها صرفاً در حوزه ی فعالیت های اقتصادی در برابر دخالت دولت دانست. یا فقط عرصه ی

طرح نیازها و آزادی فردی بر محور اقتصاد به شمار آورد. عرصه‌ی سازمان‌های اجتماعی، دو مشخصه‌ی اجتماعی - انسانی دارد که یکی مشخصه‌ی آزادی عمومی در فاصله‌ی فرد - دولت است، و دیگری مشخصه‌ی استقلال تشکل‌های عمومی ما است.

وقتی می‌گوییم در جامعه‌ی ما همه چیز از حکومت هویت می‌گیرد، این نشان وابستگی تام است. نهادهای جامعه‌ی مدنی ابزار رفع این وابستگی است. چون هم به تبلور خرد جمعی و عقلانی شدن جامعه یاری می‌کنند و هم موجب گسترش و حفظ آزادی اند که خود امکان انتخاب آزادانه و آگاهانه را میسر می‌کند.

اهل قلم در تجربه‌ی کانون نویسندگان این مسئله را دریافته اند که کانون مستقل است از هر نهاد دیگری، از هر مقام و موضع و مرجع دیگری. خواه سیاسی باشد خواه غیردولتی. چه نهادی داخلی باشد و چه نهادی خارجی.

کانون نویسندگان منحصرأ بنا بر اصول و اهداف خود که توسط اعضا تعیین می‌شود و به صورت مدون در می‌آید، عمل می‌کند. هیچکس حق ندارد فعالیت آن را به جریان دیگری گره بزند. حالا اگر در جامعه کسانی هستند که بنا به سنت فکری و توطئه بینی خود همیشه دنبال مسئله‌ای هستند که چیزی را به چیزی بچسبانند، مسئولش خودشانند. ما از درک جامعه‌ی مدنی و مجموع تجربیات گذشته به چنین استقلال‌ی رسیده ایم. در تجربه‌ی سالیان، بهتر درک کرده ایم که کانون نباید به هیچ جا و به هیچ مقام و به هیچ جریانی تکیه کند؛ کانون نباید روی دیوار کسی یا گروهی یا جناحی و دولتی و حکومتی و... یادگاری بنویسد. اگر کسی هم هنوز باشد که تصور دیگری داشته باشد بهتر است فکرش را اصلاح کند. چون نویسندگان آن را نمی‌پذیرند، با اقتضای جامعه‌ی مدنی هم سازگار نیست.

در گذشته گرایش وجود داشت که اساساً به احزاب و سازمان‌های مختلف سیاسی مربوط بود. این‌ها اتحادیه‌ها و کانون‌های دموکراتیک را به صورت زیرمجموعه‌ی تشکیلات و فعالیت‌های خودشان می‌دیدند. مثلاً یک انجمن یا اتحادیه‌ای درست می‌کردند حول مرکزیت حزبی و تشکیلات سیاسی خودشان که در نهایت پیرو تصمیمات سیاسی آنها بود. یا در درون کانون‌ها و اتحادیه‌ها در پی کسب هژمونی خود بر می‌آمدند تا آن را در جهت اهداف و خواست‌های خود هدایت کنند. من در سال اول انقلاب از طرف کانون نویسندگان در نشست کانون‌های دموکراتیک شرکت می‌کردم. نزدیک بیست انجمن و کانون و غیره بود که هر کدام یا

وابسته به یک جریان بود، و این از نحوه ی حرف زدن و موضع گیری شان معلوم بود، و یا در درون خود نشان حضور دو سه جریان عمده بودند، و این را وقتی متوجه شدم که دیدم از هر کدام مثلا دو نماینده می آید. انگار به صورت مکانیکی باید همدیگر را در آن جا هم کنترل می کردند. لذا هژمونی طلبی یکی از آسیب های بزرگ در این نهادها بود که توسط هواداران گروه ها اعمال می شد. اختلافی که به اخراج چند تن از کانون انجامید نشان و نمونه ی دیگری از این مسئله است.

تجربه ی نویسندگان بخصوص پس از انقلاب این معنا را روشن کرد که این جور دیدی هیچ ربطی به کار در یک نهاد دموکراتیک ندارد. به همین دلیل هم ما در کانون فقط فرد داریم، گروه نداریم. ممکن است یک فرد به ازای خودش و عقایدش و گرایش سیاسی و عقیدتی و اجتماعی اش با یک جای دیگری هم مرتبط باشد. اما نمی تواند جهت گروهی و مثلا تحلیل سیاسی خودش را به کانون بیاورد. در کانون تنها متعهد به اصول مشترک نویسندگان است که در منشور مشخص می شود. پیوستن هر فرد به کانون فقط به ازای نویسندگی اوست نه به اعتبار دیگر.

اما تجربه ی اخیر نشان داده است که استقلال جهت دیگری هم دارد که باید آن را هم رعایت کرد. و آن استقلال از دولت ها یا جناح های دولتی است. یعنی فرقی نمی کند که شما به دولت ها یا جناح های دولتی تکیه کنید یا به احزاب. هر دو مغایر استقلال نهادهای دموکراتیک و مدنی است. این تکیه کردن ها یا احیاناً میل و گوشه ی چشم داشتن ها به معنای سیاسی کردن کانون به معنای خاص است. به معنای این است که کانون تابع یک تحلیل معین سیاسی شود. در نتیجه به معنای از دست رفتن استقلال کانون است. و تبدیل شدنش به آنچه پیش از اینها به عنوان سندیکای زرد معروف بود.

در این جا اصلا بحث بر سر خوب یا بد بودن دولت ها و جناح ها و احزاب و ... نیست بلکه مسئله مستقل بودن از آن هاست. چون هر دولتی خواه ناخواه نمودار یا تبلور تحلیل سیاسی خاصی است. و این با نهادی که در برگیرنده ی اعضای با گرایش های مختلف است مغایر است. اگر فرض کنیم که کانونی به وجود بیاید که به نوعی تابع دولت یا در جنب دولت باشد، طبیعی است که اهداف و اصول اش و تبیین و تلقی اش از آزادی و بیان و اندیشه و سانسور و غیره هم تابع آن خواهد شد. همین طور اگر کانونی به وجود آید که نظری به یکی از جناح های سیاسی داشته باشد، باز استقلال از بین می رود. اما شگفت آور این است که در این جا کانون وکلا یا انجمن حقوق بشر را هم قوه

ی قضایه تشکیل داده است.

بر طبق همین استقلال، در مواضع و منشور کانون هست که کانون فقط با اشخاص و نهادهای فرهنگی که مثل خودش باشند و کارکردشان با اهداف و اصول و کارکرد کانون مغایرتی نداشته باشد می تواند ارتباط داشته باشد یا همکاری کند. به هر حال در تشکیل نهادهای جامعه ی مدنی روی دیوار اهل سیاست و قدرت، از هر نوع شان، چه حزبی، چه دولتی، چه جناحی، چه فرا جناحی!، چه داخلی، چه خارجی نباید یادگاری نوشت. وگرنه نقض غرض خواهد بود و فاتحه ی استقلال این نهادها را خواهد خواند.

روابط کانون و نویسندگان اساساً برای تفاهم در عرصه ی فرهنگی است. برای تبادل و انتشار آثار است. طبعاً این کار فقط از طریق نویسندگان و نهادشان میسر است.

لطفاً درباره ی تفاوت صنف نویسندگان با اصناف دیگر کمی توضیح دهید.

– به این تفاوت باید دقیق تر توجه کرد. باید دید نویسنده کیست و کارش چیست؟ این کار و حضور چگونه و در چه شرایطی تحقق پیدا می کند؟ پیداست که هر شهروندی در جامعه ی مدنی حقوق اساسی مختلفی دارد. از جمله حق کار و حق بیان. حق بیان و آزادی بیان لازمه ی جامعه ی مدنی است. اما در مورد نویسندگان حق کار و حق بیان با هم یکی است. اگر صنف های دیگر از حق بیانشان در جای دیگری، مثلاً در حوزه ی عملی زندگی اجتماعی و از طریق نهادهای سیاسی دفاع می کنند، نویسندگان ناچارند که از حق بیان خود در صنف شان دفاع کنند. چون کار نویسنده “بیان” اوست. او اندیشه و تخیل اش را بیان می کند. پس واحد صنفی مربوط به او در عین این که خواستار رفع موانع از سر راه کار خود او است، خواستار آزادی بیان است. یعنی اگر کار نویسنده خلاقیت و نوشتن و تحقیق و ترجمه و... است، پس هر گونه مانعی که بر سر راه انجام کار او به وجود آید، و مانع تبادل دستاورد کار او شود امنیت شغلی و معیشتی او را از بین می برد. از این رو نویسندگان اصولی را اعلام کرده اند به این مضمون:

۱ – دفاع از آزادی اندیشه و بیان بی هیچ حصر و استثنا برای همگان و در تمام عرصه های حیات بشر.

۲ – مخالفت با هرگونه سانسور و مانعی که بر سر راه انتشار و رایج آثار وجود داشته باشد. و لغو هرگونه سانسور یعنی پیش از

این اصول در نگاه اول سیاسی می نماید اما اگر به کارکرد و کار نویسندگان، چنان که اشاره کردم، توجه کنیم، این ها دقیقا درخواست های صنفی اهل قلم نیز هست. معمولا سیاست ها و قدرت های این مشکل صنفی، یعنی درخواست حق کار یا حق بیان را در معنای مورد نظر خودشان سیاسی می کنند. چون یا این حق را سلب می کنند، یا محدودیت ها و موانعی بر سر راه آزادی بیان یا آزادی کار نویسندگان پدید می آورند. این که آزادی امری سیاسی است یک مسئله است، و این که نویسندگان در درخواست آزادی بیان که ماهیت کار و حق صنفی خود نیز پای بند است، امر دیگری است.

به این ترتیب کانون نویسندگان یک نهاد کاملا صنفی است. یک نهاد مدنی است. پس طبعا هر نویسنده ای را با هر عقیده و موضع سیاسی و اجتماعی، و با هر کیفیتی از اندیشه و بیان را در بر می گیرد. نویسندگانی که آن اصول مشترک مربوط به نوشتن و نشر و آرایه ی آثار را مبنای تجمع و تشکل شان قرار دهند، و به آن اصول تعهد عملی داشته باشند. اما از آنجا که در جامعه ی ما تجربه ی نهادهای دموکراتیک و مدنی بسیار اندک است، و جامعه ی مدنی نهادینه نشده است، برداشت و معنای مناسب و رسایی از کارکرد این نهادها متاسفانه در اختیار همگان قرار نگرفته است. اهل سیاست در این مخدوش شدن معنا و کارکرد، سهم عمده ای داشته اند. پیداست که وقتی می گوئیم اهل سیاست، بیش از همه حکومت ها و دولت ها را باید در نظر داشت. پس از آن ها هم احزاب و گروه های سیاسی و غیره را. بعدا اگر لازم شد توضیح خواهم داد که چگونه این هر دو دسته، در فقدان یا ضعف تجربه ی دموکراتیک، تا به امروز کوشیده اند که کانون های دموکراتیک و اتحادیه های صنفی و انجمن های فرهنگی را به زیر مجموعه ی خود تبدیل کنند. همین ها هستند که هم سعی می کرده اند این نهادها به سمت تحلیل های معین سیاسی خودشان کشانده شوند، و هم دادشان از "سیاسی" بودن این نهادها در می آمده است. چون آنها را در مسیر خودشان نمی یافته اند.

برای روشن تر شدن امر و نابجایی برخی از نگرانی ها یا نادرستی و نارسایی بعضی از برداشت ها اشاره می کنم به یک مورد عملی در همین ایام به عنوان مثال.

اخیرا انجمن نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات فعالیت خود را آغاز کرده است. هیئت موسس این انجمن اساسنامه ای را منتشر کرد که البته مجمع عمومی به اصلاح آن نظر داد. اما بررسی این اساسنامه نکات بسیار جالب توجهی را از نحوه ی برخورد تنظیم کنندگان آن با نهادهای جامعه ی مدنی به دست می دهد.

من البته عضو مطبوعات نیستم و صرفا از یک نظرگاه عمومی به طرح این مسئله می پردازم. وگرنه این در اختیار و صلاحیت خود دوستان مطبوعاتی است که چه اساسنامه ای داشته باشند، یا چگونه آن را با جامعه ی مدنی همساز بشمارند. بنا بر آن اساسنامه به نظر من، موقعیت شغلی اعضا مبنای تشکیل انجمن شده است نه کارکرد حرفه ای آنها. اگر مثلا "انجمن کارکنان مطبوعات" بود، و همه کارگران و کارمندان دفتری و فنی و غیره را در بر می گرفت این گونه برداشت از "کار" و در نتیجه احاله ی آن به قانون کار قابل قبول بود. اگر چه از این بابت هم عجیب است که برای چنین کارکنانی مدیران مسئول روزنامه ها اساسنامه نوشته اند، و هیئت موسس هم شده اند؛ اما کار خبرنگار و نویسندگان مطبوعات چیست؟ صنف نویسنده ی مطبوعات و خبرنگاران فقط بر اساس موقعیت مشترک شغلی تعریف نمی شود. موقعیت و کارکرد شغلی خبرنگار از هم تفکیک ناپذیر است. کار و کارکرد نویسنده و خبرنگار به فعالیت ذهنی و حق بیان و حق کسب خبر و ... گره خورده است. یعنی به آن چه مردم از روزنامه می فهمند و در نظر دارند مربوط است. آیا مردم روزنامه را فقط یک موسسه ی تولیدی، اقتصادی می شناسند؟ چرا مطبوعات رکن چهارم خوانده شده است؟ آیا به خاطر اهداف اقتصادی و معیشتی اش؟ پس این فعالیت مزدبری وقتی معنا می شود که پای "خبر" و "نوشته" و "بیان" به میان می آید. اگر خبرنگار کسب خبر نکند، اگر آزادی عمل برای کسب خبر نداشته باشد، چگونه می تواند کار خود را انجام دهد، و نان درآورد؟ اگر نتواند خبر به دست آمده را آزادانه منتشر کند قطعا باز هم حق کارش مخدوش می شود، و از نان خوردن می افتد. پس صنف را با حق کار و کارکرد آن باید تعریف کرد. آزادی بیان و دفاع از آن یک حق صنفی خاص برای خبرنگار و نویسنده ی مطبوعات است. ضمن این که یک حق همگانی برای عموم مردم است. پس آنهایی که پرهیز کرده اند از طرح این حق طبیعی کار و کارکرد، درست مثل آنهایی اند که هی هشدار می دادند که سیاسی اش نکنید یا اساسنامه شان را هم در حقیقت برای نهاد مدنی خبرنگاران و نویسندگان مطبوعات ننوشته اند. نویسندگان روزنامه و خبرنگار با بیان و خبر معنا می شود. در آن اساسنامه تنها یک عبارت کوچک محافظه کارانه در مورد کارکرد اهل

مطبوعات آمده بود، در مورد عفت قلم و کمک به منافع جامعه که با بقیه بندها و مواد و جملات نیز کاملاً ناهمخوان بود.

جالب توجه و دردآور است که پیام رییس دولت به مجمع عمومی این انجمن، بسیار کاربردی تر و روشن تر و در حقیقت به معنای جامعه‌ی مدنی وفادارتر بود. اصولی را مطرح می‌کرد که اساسنامه اصلاً به آنها توجه نکرده بود. مثل مشارکت و مباشرت و نظارت در زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی تولید و توزیع اندیشه و فرهنگ در مطبوعات. تقویت مفاهیم، تنظیم بازار تولیدات فرهنگ، غیر دولتی بودن، کمک به نظام ارتباطی و خبر. جالب توجه است که مقام دیگری در آن مجمع از "شکستن رابطه‌ی پدرسالارانه‌ی حاکم بر مطبوعات و دسترسی به تولید مطلوب خبری سخن گفته بود". اما اساسنامه به مسئله اصلی خبر و نحوه‌ی توضیح اش اصلاً نپرداخته بود. متأسفانه در جامعه‌ی ما نحوه‌ی طرح و نشر خبر بنا بر اهمیتی است که برای مقامات حکومتی قایلند، نه بر مسائلی که برای مردم دارای اهمیت است. به هر حال مشکل یا ضعف معرفتی در یک اساسنامه‌ی مربوط به نهاد جامعه‌ی مدنی، پس از چندین دهه کار مطبوعاتی نشان جامعه‌ی استبداد زده‌ای است که در نهادهای جامعه‌ی مدنی و اتحادیه‌های دموکراتیک و صنفی از تجربه لازم و عملی برخوردار نشده است. البته اگر علتش دیدگاه‌های هیئت موسس نباشد.

الان در میان مطبوعاتی‌های ما کسانی هستند که خواستار نظام مطبوعاتی اند. کسانی هستند که به سندیکا فکر می‌کنند. چه بسا کسانی هم به نهاد جامعه‌ی مدنی به گونه‌ای دیگر بیندیشند. پس پیش از هر چیز لازم است این نظریه‌ها، پیشنهادها و برداشتهای در بحث‌های انتقادی و گفت و شنید کتبی و شفاهی روشن شود. و از آن نهاد مربوط به مطبوعات، با مطالعه‌ی قابل قبول به راه بیفتد. ضمن این که در هر قدم هم می‌توان ضریبی برای اشتباه و تصحیح آن در نظر گرفت.

من تعجب می‌کنم که چگونه در مطبوعات بحثی در این باره نمی‌شود. به رغم این که چند ماه وقت گذاشته اند برای نقد و بررسی اساسنامه‌ی پیشنهادی، اما هنوز نقد و بررسی و پیشنهاد اساسنامه‌ی گویایی صورت نمی‌گیرد. آیا روشنگری در این مورد حساس، که اولین تجربه‌ی عملی از طرح جامعه‌ی مدنی در این دوره است به جایی صدمه‌ای می‌زند؟ ما به هر حال به دلایلی که هست در مورد تشکیل انجمن‌ها و نهادها و اتحادیه‌های صنفی و... در آغاز راهیم. و تازه داریم زبان باز می‌کنیم. تاتی تاتی کردن به هر حال به راه رفتن محکم خواهد

انجامید. در این مسیر تجربه نهادهایی چون کانون نویسندگان بسیار مغتنم است و باید از آن استفاده کرد. پس باید به راه افتاد. هم در نظر و هم در عمل. از موانع و مشکلات هم نباید واهمه کرد. خرد جمعی و مشارکت عمومی همیشه کارساز خواهد بود.

آیا امروز که طرح و بحث جامعه‌ی مدنی گسترش می‌یابد امکان و احتمال فعال شدن مجدد کانون هست؟

– فعالیت کانون همیشه مثل امروز یک ضرورت اجتماعی و خواست اهل قلم بوده است. به همین سبب هم نویسندگان در دوره‌های مختلف چه جو مساعد بوده و چه مساعد نبوده آن را مطرح کرده‌اند. تا وقتی که مثلاً پلیس آمده و تعطیل‌شان کرده است. خواه در اواخر دهه‌ی چهل، خواه در آغاز انقلاب و خواه در همین دوره‌ی اخیر.

دو سه سال پیش که در پی فعالیت مجدد کانون بودیم، و متن ۱۳۴ را هم منتشر کردیم، آن همه برخورد زشت و ناروا با ما شد. دشنام و تهمت و افترا و اتهام بر سرمان آوار شد. ناراحتی‌ها و مضیقه‌های گوناگون پیش آوردند. مگر ما چه می‌خواستیم؟ غیر از یک نهاد جامعه‌ی مدنی چیز دیگری می‌خواستیم؟

من حالا خوشحالم که “جامعه‌ی مدنی” به یک شعار عمومی تبدیل شده است. معلوم می‌شود که آن کوشش‌ها و تحمل ناراحتی‌ها بی‌نتیجه نبوده است. مردم راه فرهنگ و آزادی را به راه خود تبدیل کرده‌اند. می‌شود گفت پیام اهل فرهنگ را هم دریافته‌اند. از مشروطه تا به امروز کوشش و مبارزه برای تحقق نهادهای دموکراتیک و مدنی ادامه داشته است. تلاش نویسندگان هم جزیی از آن بوده است.

البته تا تحقق این نهادها به نظر من هنوز راه درازی هست. به همین سبب معتقدم آن چه اکنون بیش از هرچیز باید انجام شود، عبارت است از:

اولا – تبادل نظر و گفتگوی انتقادی در باب مفهوم و کارکرد نهادهای مدنی، تا جامعه و درخواست‌کنندگان بهتر با چندی چون آن آشنا شوند. لذا من بیش از هرچیز به این امر اهمیت می‌دهم که تبادل نظر، تبادل نظر و تبادل نظر. تا هم از هرگونه شتابزدگی جلوگیری شود و هم مسئله‌ی فعالیت کانون به درخواست اجتماعی اهل قلم تبدیل شود و حتی الامکان اکثریت نویسندگان کشور به قدر مشترک اصول و کارکرد کانون پردازند.

ثانیا - درک و بررسی مواضع و مشکلات دیرینه و موجود بر سر راه تحقق نهادهای مدنی و دموکراتیک.

فعال شدن همه ی نویسندگان در جهت فعالیت مجدد کانون یک ضرورت است. چون این گونه نهادها با راه افتادن چند تن پا نمی گیرد. اگرچه همیشه چند تن در میان جمع فعال تر از بقیه اند. اما اگر فکر کنیم که چند تن اراده گرایانه یا احیانا با گوشه ی چشمی که بعضی از مراکز نزدیک به دولت ها نشان دهند می توانند کانون تشکیل دهند اشتباه محض است. این را از آن جهت می گویم که بعضی تصور کرده اند که مقامات یا دولت ها در فعال شدن نهادهایی چون کانون دخیلند. حتا دوستی گفته است (نقل به مضمون) حالا که دولت دعوت می کند نویسندگان جا می زنند. در گذشته هم بعضی ها از کم تجربگی گفته بودند آقای وزیر چراغ کانون را روشن کنید. اما این دوستان باید توجه داشته باشند که دولت ها همیشه چراغ کانون را خاموش کرده اند. این تنها خود نویسندگانند که باید این چراغ را روشن کنند. کاری که دولت ها می توانند بکنند این است که سایه نکنند بگذارند آفتاب خودش بتابد.

به هر حال فعالیت مجدد کانون مشارکت همگان را می طلبد. باید خیلی از مسایل در بحث های انتقادی روشن شود. من فعالیت مجدد کانون را در گرو این گونه روشنگری و رفع بعضی ابهام ها می دانم که یا از دوره ی قبل باقی مانده، یا در رفتار بعضی ها بوده یا ممکن است در عملکرد و برداشت های خود ما بوده باشد، یا در جوئی که پدید آمده وجود داشته باشد. فعال شدن جمعی در بحث های شفاف راه روشن شدن ابهام ها است. راه آماده شدن برای تجمع و انتشار و اعلام منشور کانون و نشست مجمع عمومی است.

به همین سبب هم اخیرا دوباره جلسه مشورتی به بحث و نظر پرداخته است تا بتواند با مشارکت بیشتر نویسندگان پیش نویس منشور را ارائه دهد و پس از به امضا رساندن آن، در جهت برگزاری مجمع عمومی نویسندگان اقدام کند.

ضمنا خوب است که همین جا یک مورد عضویت اعضای کانون را توضیح دهم.

در تجربه ی کانون نویسندگان تا به امروز تنها دو نوع از افراد منع عضویت داشته اند. یکی کسانی که مباشر سانسور بوده باشند و در سیاست گذاری سانسور دخالت داشته یا جزو مجریان و مسئولان سانسور

باشند. دوم کسانی که در "حذف فرهنگی" مشارکت داشته، و در سیاست های اجرایی حذف فرهنگی به صورت علنی و مکتوب و مستند شرکت داشته اند. پیداست که این دو مسئله مستقیماً به نفی کارکرد کانون و نویسندگان مربوط است و ضدیت ماهوی دارد با کارکرد فردی و جمعی آنها. یعنی کسی که به آزادی نوشتن و خلاقیت اعتقاد نداشته باشد و حضور همگان را در تولید و اعتلای فرهنگ نپذیرد، و عملاً و نظراً هم در پی ایجاد مانع و مشکل برای خلق اثر و نشر و آرایه ی اثر باشد، چگونه می تواند عضو نهادی شود که با این موانع و مشکلات مبارزه می کند؟ این نقض غرض است. هیچ شرط دیگری به هر حال برای عضویت نمی تواند وجود داشته باشد. مخصوصاً مواضع و عقاید فردی نویسندگان که صرفاً به خودشان مربوط است. فعالیت و حضور ما صرفاً حول اصول مشترک کانون است.

آیا آزادی اندیشه و بیان بی هیچ حصر و استثنا که شعار کانون است با مشکلاتی روبه رو نمی شود و مسئله ای به وجود نمی آورد؟

– این که مشکلاتی به وجود بیاورد یک بحث است، و این که اصلاً معنایش از نظر من چیست بحث دیگری است. من فکر می کنم باید اول معنایش را گفت، بعد هم روشن کرد که آیا مشکلاتی به بار می آورد یا نه؟

من در معنای اصولی این درخواست بیش از هرچیز به خود کلمه ی آزادی توجه می کنم. در لیبرالی ترین تعبیری هم که از کلمه ی آزادی شده، از زمان جان استوارت میل تا به امروز، همیشه با آزادی دیگران و رعایت آن مرتبط بوده است. از طرفی آزادی همیشه در کاربرد خود معنا شده است. از این رو در معنای آزادی نباید عدم تبعیت را دید، بلکه آزادی به معنای رهایی از تبعیت غیرآگاهانه است. به معنی رهایی از آن پیروهایی است که از پیش و توسط غیر مردم تعیین شده باشد. یعنی رهایی از تبعیت هایی که خود انسان های جامعه در مجموع در تعیین آنها دخالتی نداشته باشند. مثلاً به صورت سنتی و پدرسالارانه از قدیم بر آنها حاکم بوده باشد. یا شخص یا گروه اندک قیم مآب با زورگویی برای انسان های جامعه معین کرده باشند. اما آزادی وابسته به خرد اساساً معنی تبعیت آزادانه و آگاهانه را القا می کند.

از نظر خود من تعبیر آزادی یعنی تصمیم به پیروی آزادانه و آگاهانه از آن چه توسط خود انسان ها و بنا بر حقوق دموکراتیک و عادلانه شان قرارداد می شود. یعنی تبعیت آگاهانه از قوانین و قراردادهای منبعث از خود آزادی و عدالت. این می شود قرارداد اجتماعی. قوانین باید بر این اساس پیدا شوند با مشارکت همگان.

ضمنا این نوع آزادی هم توزیع عادلانه ی قانون و هم عادلانه بودن خود قانون را در نظر می گیرد. هر یک از این دو وجه که لطمه ببیند خود آزادی لطمه می بیند.

خوب اگر چنین قانونی وضع شد، هم قواعد رفتاری انسان ها را ارایه می دهد و هم به معنای این است که جامعه به تخطی از آن چه آزادانه و آگاهانه مشخص کرده باشد رسیدگی می کند. در چنین روندی انسان ها رسیده اند به این که آزادی اندیشه و بیان حق همگان است و هیچ کس هم حق ندارد آن را از کسی سلب کند یا نباید به کسی یا بخشی از جامعه اختصاص پیدا کند و در انحصار آنها باشد. این یک اصل است. بر همین اساس هم همگان حق دارند در تمام عرصه های حیات بشری به اندیشه و بیان پردازند و چون و چرا کنند.

اما اگر کسی مثلا با بیانش زمینه ای برای ارتکاب جرمی فراهم کرد، عمل اش و بیانش، می شود مقدمه ی آن جرم. آن جرم توسط قوانین که جداگانه به صورت دقیق و روشن و عادلانه در آن زمینه تنظیم شده باشد رسیدگی می شود، ولی حق آزادی بیان سر جای خود همچنان برقرار است. آنچه از ارتکاب جرم پیشگیری می کند، فقط نهی قانونی نیست، بلکه تمهیدهای فرهنگی و اجتماعی گوناگون است که همراه با وضع قوانینی که حدود مجازات جرایم را تعیین می کنند، جامعه را به قاعده مندی و نظم قانونی می رساند.

اشاره شد که در دوره ی اخیر، نویسندگان جمع مشورتی داشته اند برای فعال کردن مجدد کانون. تفاوت این جمع مشورتی با کانون نویسندگان در چیست؟

– وقتی کانون فعالیت مجددش را آغاز کند ناگزیر است براساس منشوری عمل کند که به جامعه اعلام شده باشد. منشوری که بتواند اصول و مواضع و اهداف کانون را به روشنی بیان کند. طبعاً براساس چنین منشوری اساسنامه ای هم باید تدوین شود که نحوه ی کار کانون، روابط آن، موازین عضوگیری، مشخصات تشکل اش را تنظیم و مشخص کند.

کانون در دوره ی دوم یعنی در سال ۵۸ چنین منشور و اساسنامه ای را تنظیم کرد. در این دوره ی اخیر که به جلسه ی مشورتی مشهور شد، نویسندگان احساس کردند که با توجه به موقعیت و دریافت های جدید، باید در برخی از مواد آنها یا عبارات شان تجدیدنظر شود. باید به نقد و بررسی منشور و اساسنامه پردازند و مطابق نظر جدید نویسندگان منشور و اساسنامه ای تنظیم شود. به همین سبب هم جمع ما

در ایران هیچگونه رابطه‌ی اساسنامه‌ای یا تشکیلاتی با کانون نویسندگان ایران (در تبعید) ندارد. ضمناً جلسه‌ی مشورتی از سابقه و تجربه‌ها و اصول عمومی مورد قبول گذشته تبعیت می‌کند. نه منشور داشته و نه اساسنامه. اما به بحث و بررسی برای تنظیم منشور پرداخت و منشوری هم نوشت که به نویسندگان ایران پیشنهاد شد، البته به صورت پیش‌نویس. که متأسفانه همراه با تعطیل کردن فعالیت جمع مشورتی آن منشور را گرفتند.

پیدا است که کانون مطابق اساسنامه‌ی خود می‌تواند هیئت دبیران انتخاب کند یا مسایل را به رای‌گیری بگذارد. مثلاً در مجمع عمومی، اما جمع مشورتی نمی‌توانست نماینده و هیئت دبیران انتخاب کند، چون اساسنامه نداشت و اساساً به رای‌گیری و انتخاب هم نمی‌پردازد، بلکه مسایل خود را از طریق بحث‌های اقناعی پیش می‌برد. مبنای حضور در جمع مشورتی در یک مرحله امضای متن ۱۳۴ بوده است. بعد هم شمار دیگری که مرتبط می‌شدند، اما این گروه همیشه باهم حضور نداشته‌اند. ممکن است زمانی پنجاه شصت نفر باشند و زمانی سی نفر، یا کمتر یا بیشتر. به این لحاظ یک جمع ثابت همیشگی نبوده که بتواند در مسایل از طرف همه به تصمیم‌گیری بپردازد و مثلاً نماینده برای کانون انتخاب کند. بعضی‌ها پیشنهاد انتخاب می‌دادند، اما فکر می‌کردیم اگر سی‌چهار نفر در یک جلسه بتوانند رای بگیرند و شماری از دبیران را برای خود انتخاب کنند، خوب شماری دیگر از افراد هم می‌توانند هیئت دیگری را برگزینند و معلوم است که این کار نادرستی است. ضمناً این شیوه‌ی اقناعی البته به رغم مقدماتش محدودیت‌هایی هم داشته است. اما همین بحث‌های اقناعی هم شیوه‌ی مناسبی بوده است برای سلوک دموکراتیک. نوعی تمرین گفت و شنید و چه بسا مسایل تازه و فکرهای بدیعی از دلش بیرون می‌آمده است.

به هر حال همین‌جا تأکید می‌کنم که در چند سال گذشته هیچ‌کس دبیر یا رییس جمع مشورتی نبوده است چه رسد به این که رییس کانون یا نماینده و دبیر آن باشد. ضمن این که از اول هم قرار کانون این نبوده که رییس داشته باشد. یعنی این جمع اصلاً کسی را با چنین عناوینی نمی‌شناسد. پس هیچکس نمی‌توانسته است از طرف جمع مشورتی با کسی مذاکره کند یا دیدار کند، یا احیاناً تصمیمی بگیرد یا حتی مصاحبه‌ای به نمایندگی بکند. هر کسی هرکاری کرده به مسئولیت شخصی‌اش بوده است. جز در مواردی که جلسه موقتی کسی را برای انجام کاری در نظر گرفته و امری را به او محول کرده است. من در همین مصاحبه هر حرفی که راجع به کانون یا جمع مشورتی بگویم مسئولیت‌اش با

خودم است. حال اگر کسی احیانا به این امر بی توجهی نشان داده باشد و مثلا از رفتار و گفتارش ابهام یا توهمی درباره ی ریاست یا نمایندگی دیده شده باشد، مسئول اش خودش است. و اگر کسی در مظان چنین القایی قرار گرفته باشد، بر خود او است که به روشنی تکذیب کند.

البته تجربه و شخصیت برجسته ی بعضی از نویسندگان ممکن است مبنای حرمت و رعایت یا فعالیت بیشتر شود که این امر دیگری است و اتفاقا این گونه کسان قطعا خود بیشتر باید مواظب باشند که مسایل مخدوش نشود. از مأموران و نهادهای دولتی یا برخی از مطبوعات هم انتظار دارند که از هر نوع کوشش یا القای شبهه برای رییس تراشی پرهیز کنند.

جناب مختاری از لطف شما بی نهایت متشکر و سپاسگزارم.

برگرفته از تارنمای □□□□□□

سهمیه : صفر!

گزارش تحقیقی عدالت برای ایران از غیبت زنان در دانشگاه ها به مناسبت روز دانشجو

هم زمان با روز دانشجو در ایران، سازمان عدالت برای ایران در سندی که برای کارگروه سازمان ملل در مورد تبعیض علیه زنان ارسال کرد، گزارش داد که در ایران، تعداد قابل توجهی از رشته های دانشگاهی یا کاملا مردانه شده اند و یا زنان در ورود به آن با تبعیض جنسیتی بسیار آشکار و نگران کننده ای مواجه هستند.

عدالت برای ایران، ۱۶ آذر ۱۳۹۱: امسال ، روز دانشجو در حالی فرارسیده که زنان، از تحصیل دولتی و رایگان در ۱۴ رشته دانشگاهی به طور کامل محروم شده اند و در ۲۴۱ رشته، محدودیت های جدی بر سر ورود آنها به دانشگاه ها گذاشته شده است.

هم زمان با روز دانشجو در ایران، سازمان عدالت برای ایران در سندی که برای کارگروه سازمان ملل در مورد تبعیض علیه زنان ارسال کرد، گزارش داد که در ایران، تعداد قابل توجهی از رشته‌های دانشگاهی یا کاملاً مردانه شده‌اند و یا زنان در ورود به آن با تبعیض جنسیتی بسیار آشکار و نگران کننده ای مواجه هستند. عدالت برای ایران در این گزارش از نهادهای بین المللی مذکور خواسته کلیه اقدامات لازم برای وادار کردن دولت جمهوری اسلامی به اجرای تعهدات بین المللی خود و لغو تمامی سهمیه بندی های جنسیتی که تبعیض علیه زنان در ایران را تعمیق می کنند، انجام دهند.

یافته‌های تحقیق سازمان عدالت برای ایران که از میان داده های مربوط به بیش از ۲۲۸۰۰ رشته دانشگاهی دولتی روزانه (رایگان) استخراج شده ، درباره ظرفیت رشته های دانشگاهی در سال تحصیلی ۱۳۹۱-۹۲ نشان می دهد سهمیه زنان در رشته های مهندسی نفت (اکتشاف نفت)، مهندسی نفت (استخراج نفت)، مهندسی راه آهن، مدیریت اطلاعات و ارتباطات، کاردانی فوریت های پزشکی، کاردانی تکنولوژی تولیدات دامی، کاردان فنی مکانیک (تأسیسات آبرسانی و گازرسانی)، کاردانی فنی برق (قدرت)، کاردانی تربیت بدنی و علوم ورزشی (مربیگری)، علوم قضایی، علوم سیاسی (مطالعات امنیتی)، علوم انتظامی، علوم اجتماعی (مطالعات امنیتی) و ادیان و مذاهب صفر شده است.

این ممنوعیت ها، باعث تبعیض جدی علیه زنان در دسترسی به بسیاری از صندلی های دانشگاهی شده است. به عنوان مثال، در رشته کاردانی فوریت های پزشکی، ۱۳۶۰ صندلی دانشگاهی به مردان و صفر صندلی به زنان اختصاص یافته است.

این مطالعه که بر روی ظرفیت دانشگاهی دولتی و رایگان در سال تحصیلی جاری صورت گرفته همچنین نشان می دهد دانشگاه‌هایی که به نهادهای دولتی وابسته اند و دانشجویان آن، پس از پایان تحصیل، به شکلی تضمین شده به استخدام دولت در می آیند، در بیشتر رشته ها، پذیرش زنان را متوقف کرده‌اند یا بسیار کاهش داده‌اند و به این ترتیب، فرصتهای استخدام دولتی زنان در سازمان‌های دولتی به طرز چشمگیری کاهش یافته است. به عنوان مثال، دانشگاه صنعت نفت که وابسته به وزارت نفت ایران است، امسال در هیچیک از رشته های خود (مهندسی ایمنی بازرسی فنی، مهندسی برق کنترل، مهندسی شیمی، مهندسی شیمی، مهندسی مکانیک، مهندسی نفت استخراج نفت ، مهندسی نفت اکتشاف نفت ، مهندسی نفت بهره برداری از منابع نفت، مهندسی نفت مخازن نفت، حسابداری، مدیریت بازرگانی، مدیریت صنعتی) دانشجوی دختر قبول نکرد.

به این ترتیب، دسترسی آزادانه و برابر زنان به اشتغال که از جمله

حقوق بنیادین انسان است، در بازار کار دولتی در ایران، به شکلی موثر، کاهش یافته است. اما این فقط بازار کار دولتی نیست که با اعمال سهمیه ها، فرصتهای شغلی زنان در آن محدود شده بلکه در بازار کار خصوصی نیز سهمیه هایی که به خصوص در رشته های تجربی و ریاضی وضع شده، باعث مردانه تر شدن بسیاری از رشته ها و کمبود نیروی متخصص زن در آنها خواهد شد. به بیان دیگر، علاوه بر رشته هایی که ورود زنان به آن کاملاً ممنوع شده، در بسیاری از رشته ها، با وضع سهمیه بندی های جنسیتی، حق زنان برای برخورداری آزادانه و برابر از تحصیلات عالی و پس از آن، اشتغال و ورود به بازار کار، به شکلی نگران کننده، نقض شده است.

به عنوان مثال، در ۹۲ رشته* از رشته های گروه علوم تجربی نیز سهمیه بندی جنسیتی، تبعیض های نگران کننده ای علیه زنان اعمال شده است. مثلاً در رشته دامپزشکی، از کل ۴۹۴ نفر ظرفیت، ۲۶۳ صندلی برای مردان حفظ شده و زنان می توانند تنها برای قبولی در ۲۳۱ صندلی باقیمانده با مردان رقابت کنند. این در حالی است که نزدیک به ۶۸ درصد تعداد شرکت کنندگان گروه علوم تجربی را زنان تشکیل می داده اند و در صورت عدم اعمال سهمیه تبعیض آمیز از کل ۴۹۴ نفر ظرفیت رشته دامپزشکی، ۳۵۶ نفر زن امکان ورود به این رشته را داشته اند.

در رشته های گروه ریاضی و فیزیک نیز، در ۴۷ رشته، از جمله رشته های مهندسی عمران، مهندسی مکانیک، مهندسی کشاورزی و مهندسی مواد، سهمیه بندی جنسیتی به شکل آشکار، فرصت زنان برای تحصیل در این رشته ها را کاهش می دهد. تنها در رشته مهندسی معدن، از کل ظرفیت ۵۹۰ دانشجو در کل ایران، ۴۸۸ صندلی (۸۲ درصد) به مردان اختصاص یافته و زنان می توانند تنها در ۱۰۲ صندلی باقیمانده با مردان داوطلب، رقابت کنند.

یافته های تحقیق عدالت برای ایران نشان می دهد در رشته علوم انسانی، جهت سهمیه بندی ها به شکلی بوده که در ۵۳ رشته از رشته های علوم انسانی، از ورود بیش از ۵۰ درصد زنان (به طور میانگین) به این رشته ها جلوگیری می شود. این در حالی است که نزدیک به ۶۳ درصد شرکت کنندگان در کنکور علوم انسانی، زن بوده اند.

در رشته های گروه هنر، تحصیل زنان در رشته های تلویزیون و هنرهای دیجیتال، کارشناسی فرش، مرمت و احیای بناهای تاریخی با محدودیت نگران کننده ای مواجه شده است. به عنوان مثال، در رشته تلویزیون و هنرهای دیجیتال تنها ۲۰ درصد از سهمیه موجود به زنان اختصاص داده شده است.

در رشته های گروه زبانهای خارجی نیز اعمال سهمیه بندی، سقف های

تبعیض آمیز برای زنان ایجاد کرده است. به عنوان مثال، در رشته زبان آلمانی، تنها ۳۵ درصد به زنان سهمیه داده شده است. این در حالی است که بیش از ۷۷ درصد از داوطلبان در گروه زبانهای خارجی، زن هستند.

در عین حال، یافته های تحقیق ما نشان می دهد که به موازات سیاست سهمیه بندی جنسیتی که ورود زنان به برخی رشته ها را ممنوع و به برخی دیگر را محدود کرده است، و باعث مردانه شدن فضای برخی از رشته های دانشگاهی و به تبع آن محیط های کاری آینده خواهد شد، سیاست دیگری نیز در سال تحصیلی جاری به کار گرفته شده که می تواند از آن، به تفکیک جنسیتی یا زنانه- مردانه کردن دانشگاهها نام برد. در اجرای این سیاست، بسیاری از دانشگاهها، ظرفیت سالانه خود را تقسیم کرده و در نیم ترم اول سال، فقط از یک جنس و در نیم ترم دوم سال، فقط از جنس دیگر دانشجوی برداشته اند. به این ترتیب، دختران و پسران در آن رشته ها به دلیل تفاوت زمان ورود به دانشگاهها، در کلاسهای یکسان و مختلط حضور نخواهند داشت و کلاسها و به تبع آن رشته ها، از نظر جنسیتی زنانه و مردانه خواهد شد.

به عنوان مثال، دانشگاه لرستان- خرم آباد، در رشته روانشناسی عمومی، در یک نیم ترم فقط دانشجوی مرد و در نیم ترم بعدی فقط دانشجوی زن پذیرش کرده است. دانشگاه زابل نیز در نیم ترم اول، در رشته زبان و ادبیات فارسی فقط دانشجوی زن و در نیم ترم دوم فقط دانشجوی مرد پذیرش کرده است. در عین حال، در اجرای همین سیاست تفکیک جنسیتی، برخی از رشته ها در برخی از دانشگاهها، فقط زنانه و یا فقط مردانه شده اند. به این ترتیب، اگرچه تعداد کل پذیرفته شدگان زن و مرد، تفاوت جدی در این رشته ها نکرده اما فضاهای درسی در این رشته ها، از نظر جنسیتی، تفکیک شده اند. به عنوان مثال، در حالی که تا سال گذشته، هر دو دانشگاه اصفهان و شهید چمران اهواز، در رشته علوم سیاسی زنان و مردان را پذیرش می کردند، امسال، دانشگاه اصفهان فقط مردان و دانشگاه شهید چمران اهواز، فقط زنان را در این رشته می پذیرد. این سیاست، نه تنها فضاهای دانشگاهی را به لحاظ جنسیتی تفکیک خواهد کرد بلکه با در نظر گرفتن شرایط فرهنگی جامعه ایران، دسترسی زنان به دانشگاهها را باز هم بیشتر کاهش خواهد داد. به عنوان مثال، یک دختر اصفهانی که تا سال گذشته، در صورت علاقه مند بودن به تحصیل در رشته علوم سیاسی می توانسته در شهر خودش به دانشگاه برود، امسال، با مردانه شدن رشته علوم سیاسی در دانشگاه اصفهان، در صورت قبول شدن در دانشگاه اهواز که کیلومترها تا محل سکونت خانواده وی فاصله دارد، ممکن است با مخالفت خانواده برای رفتن به یک شهر دور، از تحصیل در این

رشته باز بماند. در حالی که چنین مخالفتی در مورد اقامت دانشجوی پسر در شهری دور از محل زندگی خانواده، کمتر پیش می‌آید. اگرچه هنوز برای ارائه ارزیابی جامعی از تمامی تاثیرات منفی بلند مدت اجرای سیاستهای سهمیه بندی و تفکیک جنسیتی آموزش عالی بر زندگی زنان ایرانی زود است، اما تحقیق اولیه عدالت برای ایران نشان می‌دهد جراحی‌های جدی از سوی مقامات و دولت ایران در حال انجام است که به غیبت زنان از تعداد قابل توجهی از فضاهای آموزش عالی و اشتغال و در نتیجه زنانه- مردانه کردن مشاغل و محیطهای کاری خواهد انجامید. این در حالی است که هم‌اینک نیز شکاف جنسیتی عمیقی در بازار کار ایران وجود دارد و تنها ۱۳ درصد زنان شاغل هستند.

اعمال سیاستهای سهمیه بندی و تفکیک جنسیتی در آموزش عالی، برخلاف تعهدات بین المللی جمهوری اسلامی به خصوص ماده ۱۳ میثاق بین المللی حقوق اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی است که دولتهای امضا کننده را مکلف به فراهم کردن شرایط دسترسی برابر به آموزش عالی برای همگان می‌کند و نیز ماده ششم همین میثاق که اصل حق اشتغال برابر و بدون تبعیض را به رسمیت شناخته است. این سیاستها حتی اصل ۲۸ و ۳۰ قانون اساسی جمهوری اسلامی را که درباره حق اشتغال و حق دسترسی به امکانات آموزش عالی است را نقض می‌کند. برای دیدن جداول سهمیه بندی، [اینجا](#) را کلیک کنید.

*سهمیه بندی در رشته های نیمه متمرکز (دانشگاههای وزارتخانه ها و نهادهای دولتی) که از تمامی گروهها، دانشجوی می پذیرد، یک بار و در رشته تجربی محاسبه شده است.

بار دیگر اتفاق افتاد!

بیانیه کانون صنفی معلمان ایران 

این آقایان بوجهها را کجا مصرف می‌کنند؟ و چه اموری واجبتر از رفع کمبودهای مدرسه مناطق محروم می‌تواند برای مصرف بوجه یافت؟ تصویری از چهره‌ی سوخته و ورم کرده دختران روی تخت بیمارستان. چهره‌ی بهت زده مادری پشت در اتاق عمل. تذکر شفاهی و کتبی به

وزیر، درخواست استعفا و...

به نام خداوند جان و خرد

«سی و سه دانش آموز دچار سوختگی شدند. ۸ تن از آنها شرایط وخیمی دارند و بالای ۵۰ درصد سوخته اند. از زمان ساخت مدرسه (خی‌ساز) بیشتر از چهار تا پنج سال نمی‌گذرد - البته برابر خبر دیگری، مدرسه‌ای است تخریبی. در کلاس دستگیره نداشت و ما نمی‌دانستیم چکار کنیم. خانه‌های روستا گاز کشی است اما مدرسه اگرچه انشعاب گاز دارد، لوله کشی نشده است. این آقایان بودجه‌ها را کجا مصرف می‌کنند؟ و چه اموری واجب‌تر از رفع کمبودهای مدرسه مناطق محروم می‌تواند برای مصرف بودجه یافت؟ تصویری از چهره‌ی سوخته و ورم کرده دختران روی تخت بیمارستان. چهره‌ی بهت زده مادری پشت در اتاق عمل. تذکر شفاهی و کتبی به وزیر، درخواست استعفا و...»

جملاتی از این دست، هر از گاهی در برابر چشمان ما رژه می‌روند و گویی با شتابی فزون یا بنده، چرخه‌ای بی‌پایان را تکرار می‌کنند. کلمات مجاز و غیر مجاز، شتاب زده از ذهن می‌گذرند و روی کاغذ می‌آیند و نمی‌آیند. تأسف بخوریم؟ خشمگین شویم؟ از فرط تکرار بی‌تفاوت شویم؟ ۱۳ کشته در آتش‌سوزی سال ۸۳، ۸ نفر سوختگی شدید در سال ۸۵، و در همان سال ۸۵ فداکاری و آسیب‌دیدگی شدید معلم جان ۲۳ دانش آموز را نجات داد. سال گذشته در شهرستان چابهار پنج دانش‌آموز که خوابگاهشان در اثر اتصال سیم برق دچار آتش‌سوزی شده بود، مصدوم شدند که چهار تن از آنها در اثر شدت جراحات جان باختند.

در زاهدان نیز به همین دلیل یک نفر ... و حوادث ریز و درشت دیگری از این دست. این‌ها تنها به دلیل آتش‌سوزی‌هاست؛ حوادث دیگر بماند! البته بماند یا نماند تفاوتی نمی‌کند. مسئولان می‌گویند "حادثه است، به هر حال پیش می‌آید" و مدیران ما پایبندند به نپذیرش مسئولیت، نپذیرفتن کاستی و ناتوانی کارشان، سیاسی خواندن همه‌ی ایرادات منتقدین، عادت کرده‌اند به طرح و اجرای برنامه‌های پرسرو صدا و بی‌حاصل، به تدوین هدف‌های بزرگ و ناتوانی در ایجاد کوچک‌ترین دگرگونی‌های راستین و به درد بخور.

به این خبر توجه کنید: ۴۵ نفر یا دست کم ۳۷ نفر در یک کلاس درس در یک مدرسه روستایی. ما که بی‌تابانه و یکریز مشغول تغییرات بنیادی! هستیم، به عنوان زمینه‌سازی هم که شده، نباید در کلاس‌های درس، شمار

دانش آموزان رو به کاهشمان را، به استانداردها نزدیک کنیم؟ چرا ۴۵ یا ۳۷ دانش آموز در یک کلاس آن هم در یک مدرسه روستایی؟ معاون عمرانی وزارت آموزش و پرورش می‌گوید برای یک یا دو کلاس درس نمی‌توان از سیستم حرارت مرکزی استفاده کرد(به صرفه نیست) بنابراین از بخاری نفتی استفاده می‌کنیم. آن هم در منطقه‌ای که به گفته نماینده‌اش شش ماه از سال هوای سرد دارد. چیزی به نام پکیج هم که وجود ندارد. تعمیر و نگهداری تجهیزات مدارس نیز که جایگاه و ردیف بودجه ای ندارد. شایسته است از خود بپرسیم از دست رفتن جان حتی یک دانش آموز (انسان) زیان بزرگتری است یا هزینه کردن برای یک سیستم گرمایشی ایمن برای هزاران دانش آموز؟ حتی با یک نگاه هزینه و فایده‌ای صرف هم، می‌توان اولی را زیان بزرگتری دانست. نمی‌دانیم مدیران آموزش و پرورش چگونه به مسائل نگاه می‌کنند؟ اما ما که اندوهگین و خسته‌ایم از این همه دور باطل.

“شین آباد” امروز تمام ایران است.

کانون صنفی معلمان ایران

۱۶/۹/۹۱

آلودگی هوا و مسئله نقض حقوق انسانی

نعیمه دوستدار

در حالی که بحران آلودگی هوا هر روز در ایران قربانی می‌گیرد، انگار دولت، رسانه‌ها و فعالان مدنی در یک همدستی ناخودآگاه، درباره آن سکوت کرده‌اند. کسی سؤال جدی نمی‌پرسد، تقاضایی برای تشکیل کمپین و کارزار و اعتراض مطرح نمی‌شود و دولت نیز تنها مردم را به سفر می‌فرستد

تصاویری که در آلبوم‌های عکس این چند روز اخیر از تهران منتشر شده است، پدیده‌های عجیبی را نشان می‌دهد؛ ابرهای خاکی رنگ این تصاویر،

محصول آلودگی‌های گوگردی است که معروفترین‌شان در تهران دی‌اکسید گوگرد است. وقتی آلودگی دی‌اکسید گوگردی از صد قسمت در بیلیون (میلیارد) بالاتر برود، ابرهای خاکی رنگ درست می‌کند.

حالا باز هم اداره‌های دولتی، دانشگاه‌ها و مدرسه‌های شهر تهران به دلیل افزایش آلودگی هوا تعطیل شده‌اند. خبرگزاری‌های داخلی ایران گزارش کرده‌اند که میزان آلاینده‌ها در هوای تهران از حد مجاز فراتر رفته و هوای این شهر در شرایط ناسالم قرار دارد. بازار توصیه‌ها هم گرم است؛ یکی از آنها توصیه‌های مرضیه وحید دستجردی، وزیر بهداشت، درمان و آموزش پزشکی ایران است که به “کودکان، افراد سالمند، افراد دارای بیماری‌های زمینه‌ای نظیر بیماری‌های قلبی عروقی و ریوی” توصیه کرده است که “از ترددهای غیر ضرور در سطح خیابان‌ها خودداری کنند”.

وزیر بهداشت ایران حتی پیشنهاد کرده که اگر تهران‌ها امکان خروج از پایتخت را دارند، بهتر است در این شرایط آب و هوایی از تهران خارج شوند. او تأیید کرده که مراجعه بیماران مبتلا به مشکلات قلبی و ریوی به بیمارستان‌ها ۱۵ درصد افزایش یافته است.

در توصیف وضعیت بحرانی هوا همین بس که چند هفته پیش، یوسف رشیدی، مدیرعامل شرکت کنترل کیفیت هوای تهران گفته بود: “برپایه گزارش وزارت بهداشت به واسطه چند آلاینده تعداد مرگ‌ومیرهای ناشی از آلودگی هوای تهران سالانه به چهار تا پنج هزار نفر می‌رسد.” بر اساس گفته او، میزان آذریست در تهران ۵۰ تا صد برابر شهرهای پاک و میزان بنزن هوای تهران نیز ده برابر حد استاندارد است.

زندگی در اتاق گاز

تهران‌ها روایت می‌کنند که این آلودگی با آنچه پیشتر تجربه کرده‌اند قابل مقایسه نیست. اگر تا چند سال پیش هوا تنها کثیف بود و این کثیفی در شرایط وارونگی بیشتر می‌شد، اما در دو سال اخیر این آلودگی مرگبار شده است. آلودگی‌ای که زمستان و تابستان ندارد، اما در زمستان به دلیل پدیده وارونگی به اوج می‌رسد.

در حالی که بحران آلودگی هوا هر روز در ایران قربانی می‌گیرد، انگار دولت، رسانه‌ها و فعالان مدنی در یک همدستی ناخودآگاه، درباره آن سکوت کرده‌اند. کسی سؤال جدی نمی‌پرسد، تقاضایی برای تشکیل کمپین و کارزار و اعتراض مطرح نمی‌شود و دولت نیز تنها مردم را به سفر می‌فرستد.

یکی از شهروندان تهرانی می‌گوید: “چشم چشم را نمی‌بیند. هرکس را می‌بینی علائمی از مسمومیت دارد، همه یا چشم‌شان می‌سوزد، یا سرفه

می‌کنند یا حالشان به هم می‌خورد. خود من تنگی نفس دارم و تنها کاری که به ذهنم می‌رسد این است که شیر بخورم." "زندگی در یک کوره تولید گاز سمی" توصیفی است که یک روزنامه‌نگار از تهران می‌کند. هوا پر از گازهای سمی، سرب، ازت و گوگرد است و نفس کشیدن در این هوا برای هرکسی خطرناک و مرگبار است، اما قرار گرفتن کودکان در معرض آلودگی هوا بسیار خطرناک است زیرا سیستم ایمنی، تنفسی و ریه آنها هنوز به طور کامل رشد نکرده است. برخی تحقیقات نشان می‌دهد که تنفس هوای آلوده و ذرات معلق در کودکان باعث بروز بیماری برونشیت می‌شود. کودکانی که در مناطقی با آلودگی هوا زندگی می‌کنند بیشتر از کودکان دیگر مبتلا به این بیماری می‌شوند.

مطالعه دیگری که در مرکز سلامت کودکان اروپا انجام شده، حاکی از آن است که آلودگی هوا نقش موثری در میزان مرگ و میر کودکان دارد. براساس اطلاعات به دست آمده در این مطالعه، میزان مرگ و میر کودکان در شهرهایی با آلودگی هوا به نسبت بیشتر از مناطق پاک و بدون آلودگی است و همچنین در این مناطق میزان مراجعه اورژانسی کودکان به بیمارستان نیز بیشتر دیده می‌شود.

مادران باردار گروه دیگری هستند که آلودگی هوا آنها را تحت تاثیر قرار می‌دهد. گاز سمی مونواکسید کربن موجود در هوا، در سه ماهه اول بارداری به راحتی از جفت عبور می‌کند و اگر مسمومیت شدید شود، باعث سقط جنین می‌شود. مواجه شدن با هوای آلوده به خصوص در هشت هفته اول حاملگی، احتمال بروز بیماری‌ها و نارسایی‌های قلبی و ایجاد یک مجموعه بیماری‌ها و ناهنجاری‌های اندامی را در جنین افزایش می‌دهد.

با توجه به اینکه در هفته‌های هشت تا ۱۲ حاملگی، مغز جنین شروع به رشد و شکل‌گیری می‌کند، اختلال در رشد آن می‌تواند در ضریب هوشی و توانایی‌های مغزی او تاثیر بگذارد. زایمان زودرس، پاره شدن کیسه آب، عدم رشد جنین، تولد نوزادانی با وزن کم و حتی بروز لب شکری (شکاف لب) در نوزادان از عوارض این آلودگی است. اوتیسم بیماری دیگری است که احتمال بروز آن در نوزادان مادرانی که در هوای آلوده زندگی می‌کنند بیشتر است.

آلودگی هوا، همچنین احتمال ناباروری زنان را نیز افزایش می‌دهد. زنانی که بیشتر در معرض آلودگی هوا قرار دارند نازایی در آنها بیشتر می‌شود.

پریسا، شهروند تهرانی ۳۱ ساله‌ای است که هم باردار است، هم یک پسر چهار ساله دارد. او به زمانه می‌گوید: "جز اینکه بمانم توی خانه چاره‌ای ندارم. پسر مشکلات تنفسی دارد و خودم در هفته یازدهم

باداری هستم. پیش از این یک بار سابقه سقط داشته‌ام که نمی‌دانم به دلیل آلودگی بود یا از عوارض پارازیت‌ها! دوران پر استرسی را می‌گذرانم. اگر یک فامیل در شهرستان داشتم حتماً می‌رفتم و دست کم این چندماه را بیرون از تهران می‌گذراندم؛ اما امکانش نیست. تنها دست به دعا هستم که خودم و بچه‌هایم سالم بمانیم.”

هرچند رسانه‌ها و کارشناسان تنها بر عوارض این آلودگی بر کودکان و سالمندان تاکید می‌کنند، اما دایره کسانی که از این هوا تاثیر مرگبار می‌پذیرند وسیع‌تر از اینهاست. عوارض آلودگی هوا در جوانان و افراد سالم، چیزی است که احتمالاً در آینده‌ای نه چندان دور خود را نشان خواهد داد.

نقض حقوق انسانی در سکوت

حکومت ایران ادعا می‌کند که برای مدیریت جهان برنامه دارد، اما در تمام این سال‌ها تنها راهی که برای رفع آلودگی انجام داده، اعلام تعطیلی است.

دست و پا زدن شهروندان در گرداب مشکلات اقتصادی، ناامنی اجتماعی، فقر، فساد و اعتیاد تنها نمونه‌هایی از نقض حقوق انسانی هستند که در ترکیب با محرومیت از کمترین حق انسانی یعنی زیستن در هوای سالم، پیچیده‌ترین شکل نقض حقوق انسانی را ایجاد کرده‌اند.

روزنامه‌نگاری در تهران می‌گوید: “گسترش مترو در زیر تیغ دعوای دولت و شهرداری زمین‌گیر شده است، هر روز فضای سبز بیشتری نابود می‌شود تا برج‌سازی شود، داخل پارک‌ها را کوچک و کوچک‌تر می‌کنند تا ساختمان‌سازی کنند... خود و خانواده‌هایشان هم در این شهر زندگی می‌کنند، اما کسی که به فکر خودش نیست، چطور می‌تواند به فکر مردم باشد؟”

مسئله ترافیک، آلودگی و مرگ و میر مردم بر اثر تصادف بیش از هرچیز نمادی است از شیوه مدیریت در ایران؛ مدیریتی که در واکنش به موضوعاتی که با جان آدم‌ها سر و کار دارد، سهل‌انگارانه وظایف خود را به فراموشی می‌سپارد. تاوان این فاجعه اجتماعی و زیست محیطی را البته همگان می‌پردازند؛ مرگی تدریجی؛ با آماری رو به افزایش.

این سوءمدیریت را می‌توان نمودی بارز از نقض حقوق بشر به حساب آورد؛ جان شهروندان و حق اولیه آنها برای نفس کشیدن در نظام ایران بهایی ندارد. حال آن‌که ایجاد امکان یک زندگی سالم و فراهم کردن امکان زیستن در رفاه و آرامش برای شهروندان، از اولین وظایف یک حکومت است که به شیوه‌های مختلف از سوی حکومت ایران نادیده گرفته می‌شود. دست و پا زدن شهروندان در گرداب مشکلات اقتصادی،

نامنی اجتماعی، فقر، فساد و اعتیاد تنها نمونه‌هایی از نقض حقوق انسانی هستند که در ترکیب با محرومیت از کمترین حق انسانی یعنی زیستن در هوای سالم، پیچیده‌ترین شکل نقض حقوق انسانی را ایجاد کرده‌اند.

با وجود این واقعیت‌ها، رسانه‌ها پدیده آلودگی هوای تهران را به زمینه‌ای برای تعطیلی چند روزه تقلیل می‌دهند و کمتر بحث کارشناسی و تحلیل درباره آن به راه می‌افتد؛ گویا کسی حق ابتدایی مردم را برای نفس کشیدن به رسمیت نمی‌شناسد. به علاوه، کمترین واکنش از سوی کنشگران مدنی و فعالان حقوق بشر در این زمینه‌ها اتفاق می‌افتد. به نظر می‌رسد بیشتر کنشگران اجتماعی تنها درگیر موضوع آزادی زندانیان سیاسی و حقوق مدنی هستند و این گونه موضوعات را اولویت خود نمی‌دانند. هرچند ارزش مبارزات مدنی برای حقوق و آزادی‌های سیاسی بر کسی پوشیده نیست، اما نباید از یاد برد که کنشگران مدنی نیز همچون دولت‌ها در مقابل نقض گسترده حقوق انسانی که با جان میلیون‌ها ایرانی سر و کار دارد، مسئول هستند.

در حالی که بحران آلودگی هوا هر روز در ایران قربانی می‌گیرد، انگار دولت، رسانه‌ها و فعالان مدنی در یک همدستی ناخودآگاه، درباره آن سکوت کرده‌اند. کسی سؤال جدی نمی‌پرسد، تقاضایی برای تشکیل کمپین و کارزار و اعتراض مطرح نمی‌شود و دولت نیز تنها مردم را به سفر می‌فرستد.

برگرفته از تارنمای www.iranpress.com

به مناسبت سالگرد «قتل‌های زنجیره‌ای» و روز جهانی حقوق بشر - پاریس

پنجه و منقار کرس عاقبت افشا نمود
رازهای ماورای پرده و انبانِ خون

به مناسبت سالگرد «قتل های زنجیره ای» و روز جهانی حقوق بشر

کشتار و قتل سیاسی در جمهوری اسلامی و مدافعان حقوق بشر
با سخنرانی

بابک فراهانی، پرویز نویدی، جلال ایجادی و یوسف اردلان

روز شنبه، 15 دسامبر 2012

ساعت 19:30، سالن آژکا

AGECA, 177, Rue de Charonne, Paris 11ème

Métro : Alexandre Dumas

انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران- پاریس از کلیه هم میهنان آزادیخواه دعوت می کند تا با شرکت در این نشست که به یاد قربانیان «قتل های زنجیره ای» سال 1377 برگزار می شود، با زنده کردن خاطره جاودان آن عزیزان آزاده، با ابراز دیدگاه های خود به باروری بحث ها بیافزایند.

انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران - پاریس

adpoi@hotmail.fr